



«۲۵۲»

تاریخ زبان فارسی

ساختن کلمه

بقلم

پرویز نائل خانلری

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی در چاپخانه زر
چاپ شد

فهرست

۳	مقدمه
۲	منابع دیگر
	ساختمان کلمه
	پسوند - پیشوند - ترکیب
۹	پسوند
۱۱	پسوندهای مرده
۱۵	پسوندهای زنده
۱۶	پسوند در فارسی میانه و فارسی دری
۲۳	پسوندهای نادر و ناشناخته
۴۶	پیشوند
۴۶	پیشوندهای مرده
۴۹	پیشوندهای زنده
۶۴	ترکیب
۸۵	رابطه اجزاء کلمه مرکب
۸۸	مراجع
۸۹	فهرست تفصیلی مواد

منابع دیگر

بجز منابعی که درجلدهای دوم (ص ۱۵۱-۱۷۵) وسوم (ص ۶-۹) معرفی شده است در این بخش ازجلد چهارم کتابهای دیگری نیز مورد استفاده قرار گرفته است. مشخصات آنها با علامت اختصاری که در متن آمده در این جا قید می شود تا به فهرست منابع جلدهای پیشین افزوده شود.

انوری - دیوان انوری

به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی
از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران

جلد اول ۱۳۳۷

جلد دوم ۱۳۴۰

بیهقی ف - تاریخ بیهقی.

به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض
از انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۰
پارس - ترجمه قرآن موزه پارس، از ترجمی ناشناس

به کوشش علی رواقی
از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

تهران ۲۵۳۵

پل - پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی
ترجمه ای آهنگین از دوجزه قرآن مجید
به اهتمام و تصحیح دکتر احمد علی رجائی
از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۳

جهانگیری - فرهنگ جهانگیری

تألیف انجوشیرازی

به کوشش دکتر رحیم عفیفی

از انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱

خاقانی -

دیوان خاقانی شروانی.

به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی،

از انتشارات کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۳۸

خوان -

خوان الاخوان، ناصر خسرو قبادیانی بلخی

به کوشش ع. قویم

از انتشارات کتابخانه بارانی

تهران ۱۳۳۸

رونی -

دیوان ابوالفرج رونی

به اهتمام محمود مهدوی دامغانی

کتابفروشی باستان، مشهد ۱۳۴۷

زراشت -

زراشت نامه

به کوشش دکتر محمد دیرسیاقی

از انتشارات طهوری، تهران ۱۳۳۸

سوزنی -

دیوان سوزنی سمرقندی

به کوشش دکتر ناصرالدین شاه حسینی

از انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۳۸

عطار -

دیوان غزلیات و قصاید عطار

به اهتمام و تصحیح دکتر تقی تفضلی

از انتشارات انجمن آثار ملی

تهران، ۱۳۴۱

عنصری -

دیوان عنصری بلخی

به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانه سنائی، تهران ۱۳۴۲

فرس -

لغت فرس، تألیف اسدی طوسی

به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۱۹

قطران - دیوان قطران تبریزی

به سعی و اهتمام محمد نخجوانی

از انتشارات کتابفروشی حقیقت، تبریز ۱۳۳۳

کمال اسمعیل - دیوان کمال الدین اسمعیل اصفهانی

به اهتمام حسین بحر العلومی

از انتشارات کتابفروشی دهخدا، تهران ۱۳۴۸

نامه‌ها - نامه‌های عین القضاة همدانی

به اهتمام علینقی منزوی - عقیق عسیران

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

جلد اول ۱۳۴۸

جلد دوم ۱۳۵۰

تصحیح

-tar	t - ar	صفحه ۱۴ سطر ۵
پسوندها	پسوندا	» ۱۵ سطر ۲ از آخر
گاهی با	گاهی یا	» ۲۴ سطر ۹
راحة	راقه	» ۲۷ سطر ۱۸
ملفوظ آن	ملفوظ آنها	» ۳۳ سطر ۱۲
افزوده شود: و گاهی به صفت می پیوندند		» ۳۶ سطر ۶
آفتاب کشد	آفتاب کنند	» ۳۸ سطر ۲ از آخر
به سر می رود	بر سر می رود	» ۴۰ سطر ۱۲
پیشوندهای	پسوندهای	» ۵۶ سطر ۹
پیشوند	پسوند	» ۵۹ سطر آخر
فعلی که	عملی که	» ۸۷ سطر ۹

ساختمان کلمه

پسوند = پیشوند = ترکیب

۱- یکی از دیگر گونیهای مهمی که در زبانهای ایرانی، هنگام انتقال از مرحله باستان به مرحله میانه روی داده فرو ریختن بنای صرفی نام، یعنی حذف شدن اجزاء پسین کلمه است که رابطه نحوی آن را با اجزاء دیگر جمله بیان می کرده است.

پیش ازین گفته ایم که نام در زبانهای ایرانی باستان (پارسی باستان-اوستائی) هشت صورت صرفی متفاوت داشته که از افزودن اجزائی به آخر ماده اسم حاصل می شده است. (دک: جلد اول، ص ۲۲۹ و بعد). اسقاط مصوت ها یا هجاهای آخرین هریک از این صیغه های صرف نام، موجب شده است که دستگاه نحوی این زبانها از هم بپاشد؛ به این طریق دیگر کلمه تنها بر مفهوم اصلی خود دلالت می کند و در آن از انواع رابطه کلمه با جمله، یا جنس های سه گانه (مذکر، خنثی، مؤنث)، یا صورتهای گوناگون شمار (مفرد، تثنیه، جمع) که بر حسب ساختمان ماده آن تغییر می کرده نشانی نیست.

در پارسی باستان مقدمه این تحول روی داده بود، چنانکه حالت «برائی» *Datif* از میان رفته و حالت های «بائی» *Instrumental* و «آزی» *Ablatif* با هم یکسان شده بود.

۲- بنابراین در دورهٔ ایرانی میانه (که اینجا مورد نظر ما گویشهای دو گانهٔ پهلوی یعنی پهلوانیک و پارسیک است) نام تنها مفهوم اصلی کلمه را در بردارد. اما این صورت واحد و مجرد از روابط، حاصل کدامیک از صیغه‌های متعدد و گوناگون صرف کلمه بوده است؟

به این پرسش تنها با اشاره به اسقاط اجزاء پسین کلمه نمی‌توان پاسخ داد؛ زیرا که در دورهٔ ایرانی میانه ساختمان جمله نیز برحسب آن که فعل آن لازم یا متعدی باشد در چگونگی اشتقاق کلمه از صورتهای باستان تأثیر داشته است، به این طریق که هرگاه فعل جمله «لازم» بوده صورت بازماندهٔ کلمه از حالت کنائی (Nominatif) آمده و در مواردی که فعل «متعدی» است و صورت مجهول دارد حالت رائی کلمه منشأ اشتقاق بوده است.

داریوش می‌گوید:

ima tya manā kartam pasāva yaθā xšāyaθiya abavam

که در فارسی میانه چنین می‌شود:

ایم (این) ای من کرتی پس اج آن ک شاهیی بوذ (ای) آم

و در فارسی دری: این (است) آنچه من کردم پس از آن که شاه شدم

این مثال نشان می‌دهد که صیغهٔ مجهول سابقه‌ای در دورهٔ باستان دارد، و گذشته از آن، به جای حالت «بائی» (instrumental) که ممکن است مورد انتظار باشد، حالت «رائی» (genitif) به کار رفته است.

۳- در پارسی باستان سادهٔ هر کلمه (چه نام و چه فعل) یا از ریشهٔ مجرد ساخته می‌شود، یا از ریشه با افزودن جزء ماده ساز. در صورت اخیر این جزء یا یکی از مصوتهای *-a-*، *-ā-*، *-i-*، *-u-* است یا یک هجا مرکب از صامت و مصوت؛ و اجزاء صرفی کلمه که برحالات نحوی دلالت دارد بعد از این ساده می‌آید.

هر گاه جزء صرفی نام (اسم - صفت) مستقیماً به يك ریشهٔ فعلی بپیوندد آن را «پسوند اولی» (*Suffix primaire*) می خوانند ، و در صورتی که به يك مادهٔ نام (اسم - صفت) پیوسته شود «پسوند ثانوی» (*Suffix secondaire*) خوانده می شود.

بعضی از ماده ها دارای دو یا چند پسوند هستند یا از دو عامل ترکیب شده اند که نخستین آنها یا در اصل ثابت بوده یا در استعمال ثابت می ماند.

اینک مثال :

باماده ساز -a- fraša- (عالی) -spāθmaida- (پیکار - جنگ) -arabāya- (عربستان) -kāra- (لشکر) -gauša- (گوش) -asabāra- (سوار) -māha- (ماه) -spāda- (سپاه) -kāma- (آرزو - میل).

با ماده ساز -ā- : -aθurā- (آشور - سوریه) -aršādā- (دژی در رنج) -yadā- (آنجا که) -duvarā- (در).

با ماده ساز -i- : -arakadri- (کوهی در ایران) -čišpi- (نیای کوروش) -dipi- (نوشته) -bāji- (باج) -paθi- (راه).

با ماده ساز -u- غالباً برای افادهٔ اسم مکان : -abirādu- (محلّی در عیلام) -bābiru- (بابل) -maru- (محلّی در ماد) -margu- (شهرستانی در شاهنشاهی هخامنشی).

اجزاء دیگر که به ریشهٔ کلمه می پیوندد و مادهٔ نام (اسم - صفت) از این پیوند حاصل می شود عبارتند از :

- iya, ta, ka, na, ana, ra, ma, ua, an, ah, iš, iyah, išta, ga, tar, θra.

پسوند

پسوندهای مرده

۴- در پی افتادن اجزاء صرفی کلمه ، اجزاء ماده ساز نیز در فارسی میانه و فارسی دری یا یکسره ساقط شده یا با ریشهٔ کلمه جوش خورده اند ، چنانکه دیگر

برای ساختن کلمات تازه به کار نمی آیند و اهل زبان آنها را به عنوان يك جزء جدا از کلمه نمی شناسند.

۱،۴- اجزاء *a* و *ā* از پایان ماده نام نابود شده است :

<i>kār-a</i>	کار
<i>draug-a</i>	دروغ
<i>spād-a</i>	سپاه
<i>gauš-a</i>	گوش
<i>duvar-ā</i>	در
<i>rag-ā</i>	ری

۲،۴- مقلوب شدن جزء آخر ماده کلمه ، یا حذف شدن صامت نفسی (*h*) ، یا اسقاط کامل صامت پیشین ، یکسره ترکیب اصلی کلمه را از یاد برده است ، و فارسی زبانان امروز در نمی یابند که کلمه «سرخ» با «سوختن» و کلمه «سوراخ» با «سفتن» از يك ریشه است. یا در کلمات «برف ، گرز ، نرم» ادراك این نکته که هر سه در اصل با جزء ماده ساز «*-ra*» ساخته شده بودند (*nam-ra* ، *vaz-ra* ، *vaf-ra*) تنها برای پژوهندگان زبان شناس ممکن است.

۳،۴- جزء *-θra* نیز ساقط شده و دیگر رابطه کلمه قار (از اصل **tanθra* -) با فعل «تنیدن» برای اهل زبان دریافتنی نیست ؛ همچنانکه در کلمات «خوار» (از اصل *hu-ā-θra*) و «دشوار» (از اصل *duš-hvā-θra*) توجه به ساختمان اصلی آنها نمی توانند کرد.

۴،۴- اجزاء *-ma* ، *-man* به ساختمان اصلی کلمه پیوسته و حالت پسوندی را از دست داده اند و دیگر با این اجزاء کلمه جدیدی ساخته نمی شود :

<i>gā-ma</i>	گام
<i>bā-ma</i>	بام
<i>as-man</i>	آسمان
<i>maeθ-man</i>	میهمان

کلمات دیگری از اجزاء متفاوت ساخته شده که به ظاهر همانند اینهاست، اما نباید در این ردیف قرار گیرد؛ مانند شادمان از اجزاء *šāto-* (شاد) و *manah-* (روان) = روانشاد؛ و ترکیبات کلمه *māna* به معنی جایگاه که در کلمات کشتمان و خاتمان دیده می شود.

۵،۴- از پسوند *-ana* مصوت آخر افتاده و باقی آن به اصل کلمه پیوسته

است :

<i>raoč-ana</i>	روزن
<i>han jam-ana</i>	انجمن
<i>hāv-ana</i>	هاون
<i>maēθ-ana</i>	میهن

۶،۴- از پسوند *-na* نیز مصوت آخرین ساقط شده و صامت *-n* به اصل

کلمه پیوسته است :

<i>zaē-na-</i>	زین
<i>raoxš-na-</i>	روشن
<i>stu-na-</i>	ستون
<i>raoγ-na-</i>	روغن

گاهی صامت خیشومی *-n* نیز ساقط شده است :

<i>kam-na-</i>	کم
----------------	----

و گاهی پس از افتادن این صامت (*n*) صامت پیش از آن مشدد شده :

پَرّ *parr* — *parəna-*

فَرّ *farr* — *farna-*

۷،۴- هجای *-an* گاهی باقی مانده و جزء اصل کلمه شده است:

شبانگاه *xšap-an-*

۸،۴- هجای *-ar* که نشانهٔ خویشاوندی است در کلمات پدر، مادر، برادر، دختر باقی مانده، اگرچه صورت مخفف این کلمات نیز در پهلوی و فارسی وجود دارد:

پَد، ماد، براد، دخت.

و این صورت است که در ترکیب با «اندر» مفهوم وابستگی به یکی از درجات خویشاوندی را می‌رساند: پدندر، مادندر، برادندر، دختندر، پورندر، پُسنندر. مثال:

از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی مادر از کینه براو مانند مادندر شود
(لفت فرس ۱۳۳)

جز به مادندر نماید این جهان کینه جوی با پسنندر کینه دارد همچو با دختندرا
(رودکی، مسکو ۱۹۶۴)

پسران شویان را، یعنی پورندران را (عشر ۳۶۲)

و آن نگرستن خویشان است در زنانی که ایشان را بزنی شاید کرد...

چون... دختندر و مادندر (مجید ۱؛ ۲۳۴)

نشاید دختندر به زنی کردن (قصص ۲۲۷)

۹،۴- پسوند «ایش» (*-iš-*) یکسره از میان رفته است. (جزء *-eš-* در فارسی

دری که برای ساختن اسم مصدر مانند خواهش و کوشش و... به کار می‌رود و در پهلوی به صورت *-išn-* است با این جزء ارتباطی ندارد).

۱۰،۴- پسوند *-ah-* نیز بکلی ساقط شده است:

raoč - ah روز

aoš - ah هوش (مرگ)

۱۱،۴- پسوند *i* - افتاده است:

bā j-i باژ. باج

۱۲،۴- از دو پسوند *iyah* - و *išta* - نشانه‌های معدودی در پهلوی و فارسی

مانده است:

kaiθyah - kēh که

waihyah - wēh به

maθišta - mahist مهست

۱۳،۴- از پسوند *iya* - نشانی نمانده است:

xšayaθiya - شاه

۱۴،۴- از پسوند *ga* - نمونه‌های معدودی با اسقاط مصوت آخر باقی است:

aθan-ga - سنگ

پسوندهای زنده

۵- ساقط شدن بعضی از اجزاء پسوندهای باستان، یا الحاق آنها به ریشه یا ماده کلمه، که از دوره انتقال ایرانی به ایران میانه روی داده بود، زبان را از پسوندهای اسمی محروم کرد. در مقابل، از آنجا که هرگز زبان زنده و رایج امکانات بیان معانی را از دست نمی‌دهد، پسوندهای دیگری جانشین آنها شد که یا از ترکیب چند پسوند کهن، یا از تبدیل کلمات مستقل به اجزاء صرفی و اشتقاقی حاصل شده بود. از این پسوندهای تازه بعضی در دوره فارسی نو (دری) متروک شد و بعضی باقی ماند، و در این دوره نیز بعضی پسوندها^۱، یا از ترکیب کلمات مستقل یا از گویشهای دیگر ایرانی بر آنها افزوده شد.

پسوند در فارسی میانه و فارسی دری

۶- در فارسی میانه، که یکی از منابع معتبر ما برای آگاهی از چگونگی تحول زبان از دوره باستان به دوره میانه و دوره جدید است (اگرچه گمان می رود که این رابطه میان فارسی میانه و فارسی جدید مستقیم نباشد) پسوندهائی به کار می رفته که بسیاری از آنها به فارسی دری منتقل شده است. اینجا پسوندهای اسمی فارسی میانه (پهلوی) را با فارسی دری و افزایش و کاهش آنها را در طی این دوره تحول مورد بحث و سنجش قرار می دهیم.

کلماتی که برای مثال از فارسی میانه می آوریم مأخوذ از متون مانوی فارسی میانه مکشوف در ترفان است زیرا که هم خط این متون دقیقتر است و هم جنبه تاریخی یا حفظ سنت کهن که در متون پهلوی زردشتی وجود دارد در این نوشته ها ظاهراً کمتر مراعات شده، یعنی به صورت ملفوظ زمان تألیف و کتابت نزدیکتر است. پسوندهای نام در این دو دوره از این قرار است:

۶، ۱- ك «k»- این پسوند در دوره ایرانی باستان تنها در چند کلمه دیده

می شود:

<i>bandaka</i> -	بنده
<i>pairikā</i> -	بری
<i>Kainikā</i> -	کنیز

در فارسی میانه این پسوند به *-g* بدل شده و به همه ماده های مختوم به مصوت

افزوده شده است:

parig پریگ، *āhug* آهوگ، *dārug* داروگ، *hyndug* هندوگ، *kadag* کدگ.

اما در فارسی دری این صامت ساقط شده و مصوت پیش از آن باقی مانده

است: پری، آهو، دارو، هندو، کده؛ و هرگاه این مصوت *-a* (زبر، فتحه)

بوده در آغاز دوره فارسی نو (دری) به همان طریق ادا می شده و درنوشتن آن را به صورت هاء بیان حرکت می نوشتند. امروز نیز در بسیاری از نواحی فارسی زبان مصوت آخر این کلمات *a* - (زبر، فتحه) تلفظ می شود، اما در زبان درسی ایران امروز به مصوت *e* - (زیر، کسره) تبدیل یافته است.

پسوند «ك» تنها در چند کلمه فارسی دری باقی است: نيك، تاريك، نزديك. این پسوند در معنی کلمه تغییری نمی دهد و فقط در ساختمان و شکل آن مؤثر است.

۴، ۶- پسوند «ك» (*-ak*) در فارسی میانه و فارسی دری معانی گوناگون به کلمه می بخشد. از این پسوند در فارسی دری غالباً صامت «ك/گه» افتاده اما گاهی نیز هر دو صورت وجود دارد که بر دو معنی مختلف دلالت می کند.

الف - از باب تشبیه به یکی از اندامهای تن انسان:

چشمه چشمك	<i>čašmag</i>
دسته دستك	<i>dastag</i>

و از این قبیل است در فارسی دری کلمات: دهنه، دماغه، دندان، پایه، گوشه، کمره، کونه، لبه، پوسته، روبه، دنبه، ساقه، تنه، ریشه.

ب - در اتصال به ماده مضارع فعل گاهی معنی اسم آلت از آن برمی آید: مال: (از مالیدن) استره (از استردن، ستردن) گیره (از گرفتن) خوره (از خوردن)

ج - گاهی به اسم عام مفهوم تخصیص می افزاید: و در این حال گاهی مفهوم اسم محل دارد: ونك، آبك، ناودانك

د - گاهی افاده معنی تصغیر می کند و با آن حالت عاطفی گوینده را، مانند تحبيب یا تحقير یا تصغیر، نسبت به کسی یا چیزی می رساند:

تحبيب: مامك، بابك، دخترك

تحقير و تصغیر: مردك، زنك، نادانك، پسرک

هـ- گاهی تخصیص را بیان می‌کند و به آخر صفتی ملحق می‌شود تا بر اسمی که به داشتن آن صفت ممتاز است دلالت کند. از آن جمله به آخر صفت‌هایی که مفهوم رنگ دارند:

زرد، زردك، زرده؛ سرخ، سرخك، سرخه؛ كبود، كبوده؛ سبز، سبزه؛ سفید، سفیدك، سفیده؛ سیاه، سیاهك، سیاهه؛ بنفش، بنفشه.

گاهی هم با صفت‌های حس چشائی ترکیب می‌شود و اسم می‌سازد:

شور، شورك، شوره؛ تلخ، تلخك، تلخه

و- گاهی به آخر اعداد افزوده می‌شود تا بر واحدی دلالت کند که شامل آن تعداد از افراد است:

پنجه، هفته، دهه، چله، سده، هزاره

۳،۶- پسوند اسمی «آگ» ($\bar{a}g$) در فارسی میانه برای ساختن اسم معنی از صفت به کار می‌رفته:

garmāg گرما، *sardāg* سرما،

در فارسی دری صامت آخر ساقط شده و «ا» مانده که در کلمات: گرما، سرما، ژرفا، بالا، درازا، پهنا دیده می‌شود:

(تلفظ این پسوند مورد اتفاق نظر دانشمندان نیست. چون حرف آخر آن را در القبای پهلوی به سه صورت «گ، ی، د» می‌توان خواند. بعضی از ایران‌شناسان کلمات فارسی میانه را به صورت «گرماد» و «سرداد» و «ژرفاد» خوانده و بنا بر آن پسوند را «آد» شناخته‌اند)

۴،۶- پسوند «آگ/آك» در فارسی میانه به ماده مضارع بعضی فعلها افزوده می‌شود و از آن صفت می‌سازد. در فارسی دری صامت آخر آن افتاده و « $\bar{a} = \bar{ā}$ » مانده است:

danağ دانا

gowāg گویا

rawāg روا

۵،۶- پسوند «-یگ» (*-īg*) در فارسی میانه برای بیان نسبت به کاری رود:

pārsīg پارسیگ، *hrumīg* هرومیگ،

و در فارسی دری صامت آخرین ساقط شده است: پارسی، رومی.

این پسوند در فارسی میانه گاهی از اسم معنی صفت می سازد:

xradīg (از خرد = خردمند) *tuwānīg* (از توان = توانا)

در فارسی دری به ندرت پس از اسقاط صامت آخرین در این معنی به کاری رود:

چو بشنید خسرو ز دستان سخن بکی دانشی پاسخ افگند بن

(شاهنامه ۱۴۱۶)

بر آواز این رامشی دختران نشست و می آورد و رامشگران

(شاهنامه ۲۱۴۴)

۶،۶- پسوند «-ان» (*-ān*) دواصل و دو عمل متفاوت دارد:

الف- باماده مضارع فعل، صفت بیان حال یا اسم می سازد:

فارسی میانه: *bowān* (از بودن) *gowān* (گویان) *wārān* (باران)

فارسی دری: روان، شتابان، دوان، خندان، باران...

ب- با اسم خاص صفتی که نسبت فرزندی یا نسبت مکان را بیان می کند:

فارسی میانه: بابکان، دارایان، گرگان، سپاهان

در فارسی دری استعمال این جزء در نسبت خانوادگی متروک شده، اما در

بسیاری از نامهای خاص کهن یا در اسمهای جغرافیائی باقی است.

۷،۶- پسوند «-آنگ» (*-ānag*) در پهلوی مرکب از دو جزء *-āna + ka* (از اسم،

صفت یا قید می سازد.

فارسی میانه: *mardānag* مردانگ، *yāwydānag* یاویدانگ.

در فارسی دری صامت آخر افتاده و به این صورت استعمال فراوان دارد:

خلعت شاهانه داد و فراوان چیز بخشید (بیهقی ۲۴۹)

این همه سؤالها منطقیانه است (جامع ۸۱)

سید تکلف جزرگانه کرده بود (اسرار ۲۳۸)

ایزد تعالی... او را به هنرهای پادشاهانه... آراسته گرداند

(سیاست د؛ ۱۱)

نگردد به گفتار مستانه غره کسی کودل و جان هشیار دارد

(ناصر خسرو ۱۳۰)

کافور سخت عیار و چالاک بود و مردانه و شاطر (سمک د؛ ۱۸۳)

از آنجا که عقل تو بود گوئی که این کار کودکانه بود (نامه ها ۲؛ ۳۴۹)

کلاه بر سر نهاد... و حاجبانه میان در بست (سمک د ۳؛ ۱۲۵)

روز افزون بیپشانه در شراب افکنده بود (سمک ۳؛ ۱۷۷)

۸،۶- پسوند «گان-گانگ» (در پهلوی *gān*، *gānag*- مرکب از *k-āna-ka*)

فارسی میانه: *iwgānag* ایو گانگ، *dwgānag* دو گانگ.

فارسی دری: دیهقان (دهقان)، بازرگان، گروگان، یگانه، دوگانه

۹،۶- پسوند *ōmand* (اومند) در فارسی میانه که بازمانده *-mant* پارسی

باستان است:

dardōmand درد اومند، *zamānōmand* زما نومند، *kenāragōmand* کنارک اومند.

و در فارسی دری به صورت «اومند»:

مارا دانشومندان ما خبر داده اند که این پیغامبر بخواهد بود

(پاک ۲۴)

و عاشورا فضلومند روزی بماند (التهیم ۲۵۲)

دل در خدای بست و به مسجد فضلومند شد (سیاست د؛ ۷۰)

من نیازومند تو گشتم وهر کوشد چنین

عاشق ناز تومی زبیدش صد گونه نیاز

(منوچهری ۴۲)

چون زمانه و درویشی هردو به هم آید حاجتومندی به غایت رسد

(عشر ۲۵۶)

بر گرفتیم از آن پیرایه ها آنچه بدان جزومند گشتیم و بزره آن در

گردن مابود

(مجید ۷۵؛ ۱)

دانشومندان اندر شاخه های فقه روز از سپیده دمیدن دارند

(التفهیم ۶۹)

تا عالم به نفس خویش مزدومند شود ورنج او مرمتعلم را بر و مند گردد

(خوان ۵۸)

و گاهی به صورت «مُند»:

دبیری است از پیشه ها ارجمند و زو مرد افکنده گردد بلند

(شاهنامه ۲۳۹۸)

و به صورت «مند» در موارد فراوان:

تو می دانی که سخت آرزومندم به دیدار پدر خویش (قصص ۱۵۲)

اگر خواهی که با خواسته بسیار درویش نباشی حسود و آزمند مباش

(قابوس ۱۲۵)

خدای نه دوست دارد آن که باشد خیانت کننده و جزه مند

(طبری ۳۲۵)

خوارتر و فرومایه تر کسی باشد که طامع و نیازمندست

(قابوس ۲۶۱)

مناققان اندر درك فروترین باشند از آتش و نیایی ایشان را یارمند

(طبری ۳۳۱)

چون به در شهر غزنین رسیدم اندیشه مند و متردد که من سلطان را

(اسرار ۳۶۲)

چون بینم

نگاه داشتن حکمهای دین بدین جهان و بدان جهان سودمند است

(حی ۳۲)

مرد هنرمند... به عقل و مروت خویش پیدا آید

(کلیله ۶۱)

پیری ازدور پدید آمد زیبا و فره مند

(حی ۳)

تومباش از گمان مندان

زمینی که زراعت در آن می شود مانند زمین های کشتمند

(الفهیم ۳۳۴)

تحصیل و دانشمندی من زیادت از آن شیخ است

(حالات ۱۱۸)

مکید گمانمندی و پس روی کنید مرا

آن زیان مندتر که وی را دیدار چشم زیان مند بود

(قابوس ۵۳)

به شربتی آب حاجتمند گشت

آن زمین است بهره مند از قوت آب که براو رود

(کشف ۴۶)

و مردم را... به دو معیشت حاجتمند است

۶، ۱۰ - پسوند *-ēn* - «-ین» و *-ēnag* - «-ینگ» در فارسی میانه گاهی از اسم

صفت می سازد:

ābēn آبن، *Xūnēn* خونین، *zahrēn* زهرین، *zarēn* زرین، *Xešmēn* خشمین.

در فارسی دری هر دو صورت هست؛ اما صورت دوم با حذف صامت آخر به کار

می رود؛ و غالباً صفتی می سازد که ماده و جنس چیزی را بیان می کند یا به قید زمان و

قید مقدار می‌پیوندد؛ و گاهی هر دو صورت آن در یک متن از متون این دوره دیده می‌شود:

آینه:

- آن روز آدم را... صدویست فرزند خرینه بود (مجمل ۱۸۲)
 و فرزندانی خرد بودش از خرینه و مادینه (بلعی ع، ۲۸)
 فرش پشمینه که کسی دست فرا آن نکرد (سیستان ۲۳۵)
 و این میان راستینه میان است (سیاست د؛ ۵۱)
 از میشینه جفتی نرو ماده آن (عشر ۲۵۱)
 از بزینه جفتی نرو ماده (عشر ۲۵۱)
 پانصد هزار دینار سیمنه و زرینه دارد (سیاست د؛ ۵۱)

این:

- اندر دست یکی ابریقی سیمن دیدم (سیستان ۶۷)
 چندین هزار کرسی زرین بر بساط نهاده بودی (مجمل ۲۱۱)
 اورا به زر گرفته و علاقه ابریشمین کرده (قصص ۹۴)
 حاتم قرص جوین از آستین بیرون کرد و خوردن گرفت
 (تذکره ۲۲۲)
 بفرمائی ناز بهرمن سرا پرده های آتشین بزنند (تذکره ۲۶۸)
 آن شهر چوبین بود (قصص ۲۲۳)

۹۹، ۶- پسوند «گین» که مرکب است از دو جزء: *-ak* و *-ēn* - از اسم معنی

صفت می‌سازد:

درفارسی میانه: *andōhgīn* اندهگین، *ārezugīn* آرزوگین.

و در فارسی دری با موارد استعمال فراوان:

- تا به خشم آورد یا اندوهگین گرداند به ایشان (طبری ۱۷۱۴)

- وا گر غمگین شود راه به هیچ جای ندارند (طبری ۳۵۷)
 شرمگینی را که بسیار مکاس نه یاری کن (قابوس ۲۴۱)
 وقنادیل و چراغدانهای زرین و نقره گین نهاده (سفر ۲۱)
 به گرسنگی ناشکیبا بود و بیمارگین بود (هدایه ۱۲۰)
 و کینه دار و حسدگین نبود (هدایه ۱۱۷)
 بر میانه آنجا که جوف میانگین است یکی سوراخ است (هدایه ۷۴)
 کسی قضای خدای تعالی را کاره باشد و بدان اندوهگین بود
 (کیما ۳۷۴)

و گاهی یا تخفیف به صورت «گن»:

- ظاهری نیک بشولیده و موی بالیده و جامه شوخگن (اسرار ۲۷۳)
 و نبض غمگنان و شادمانان و آنچه بدین ماند (هدایه ۸۰۳)
 روشن شود چشمهای ایشان و مه قیما رگن شوند (طبری ۱۴۳۱)
 خری را دیدند پیرو لاغر و گرگین (سیاستد؛ ۵۳)
 سلطان البارسلان مردی سهیمگن و مردانه بود (راحة ۱۲۳)

۱۲، ۶ - پسوند «nāk - (ناک) در فارسی میانه از اسم صفت می سازد:

بیم، بیمناک؛ خشم، خشمناک

و در فارسی دری نیز باقی مانده و با آن صفت‌های بسیار از اسم ساخته شده است؛ این صفتها غالباً مفهوم کراهت و ناپسندی دارد. اما این حکم کلی نیست:

- ایشان غمناک و قرسناک سوی موسی و بنی اسرائیل باز رفتند (طبری ۹۱)
 زمینی که از همه جای آن آب می جوشد همچون زمینهای تر و آجناک
 (التفهیم ۳۶۹)
 و حقا که ستمکاران ایشان راست عذابى دردناک (طبری ۱۶۴۰)

صحرائی عظیم درپیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناك

(سفر ۲۸)

مردم هرچند قوی تر است اندر اصل و حیلۀ ناك تر... این همه در

حد قوه است

(ابوالهیثم ۷۶)

آوازی سہمنك به گوش روباه آمدی

(کلیله م؛ ۶۳)

بس چون اندوهناك برکنارۀ آب نشست

(کلیله م؛ ۷۰)

آن طایفه که معتقد بودند رنجور و غمناك گشتند

(اسرار ۷۸)

نزدیکی ایشان دشخوار و رنجناك است

(حی ۵۰)

شادی کننده و لہو ناك اند

(حی ۵۰)

یا گوهر طعام بادناك بود که شکم پر باد کند

(هدایه ۳۸۰)

طعامهای بوی ناك چون گردنا و کباب پیش آوردن

(هدایه ۳۴۴)

تن وی به بسودن نرم بود و فر به بود و خواب ناك بود

(هدایه ۱۲۰)

بدان که مزاج گرم و تر بیماری ناك بود

(هدایه ۱۳۴)

چون مزاج گرم بود و خشك این کس صفراوی مزاج بود و موی ناك

(هدایه ۱۳۴)

گاهی دارای مفهوم کراهت نیست:

در روز حرب... خنده ناك باش

(قابوس ۲۲۳)

پیوسته تازہ روی و خنده ناك همی باش، اما بیهوده خنده مباش

(قابوس ۷۴)

چو روی مرا دید شد خنده ناك بس اندیشه ها کرد با جان پاک

(زراتشت ۹)

به پرده درون شد خور قاجناك زجوش سواران و از گرد و خاک

(شاهنامه ۸۸۸)

سال امسالین نوروز طرچناك ترست

پاروپیرار همی دیدم اندوهگنا (منوچهری ۲)

قاجنا کند ازیرا که دو علوی گهرند

بچگان آن بنسب ترکه از این باب گزند

(منوچهری ۱۶۰)

وبه ندرت باصفت ترکیب می شود:

بیرم این درشتناك بادیه که گم شود خرد در انتهای او

(منوچهری ۸۳)

بیمارناك خاصه اندر پیها (الفهم ۳۳۰)

۱۴،۶ - پسوند «ایه» (*-īh*) در فارسی میانه از صفت اسم معنی می سازد:

rāstīh راستیه، *šādīh* شادیه، *wehīh* وهیه.

در فارسی دری صامت «ه» (ملفوظ) از آخر کلمه افتاده و تنهामصوت «*-ī*»

مانده است که همان عمل را در ساخت کلمه دارد:

چوتاریك شد روزگار بهی زلشکر بهرمز رسید آگهی

(شاهنامه ۲۵۸۳)

برفرخی وبر بهی گردد ترا شاهنشهی

این بنده را گرمان دهی آن بنده را گرمانیه

(منوچهری ۹۴)

در پیمانه و ترازو راستی وعدل بجای آوردن (مبیدی ۹۲:۸)

چه نشان دارید و چه آیت بردستی این دعوت (مبیدی ۲۱۱:۸)

این پسوند هنوز برای ساختن کلمات تازه فراوان به کار می رود.

۱۵،۶ - پسوند «ایها» (*-īhā*) در فارسی میانه از صفت، و گاهی از اسم، قید

می سازد:

dōstī hā (دوستانه) *rāstī hā* (بطریق راست)

tanī hā (تنها) *dānāgī hā* (دانایانه)

dādī ihā (ازروی قانون)

این پسوند با این کاربرد در فارسی دری از میان رفته و شاید یگانه بازمانده آن در کلمه «تنها» باشد.

۱۶،۶ - *čak*، *ēzak* (چک، -ایژک) در فارسی میانه نشانه تصغیر و گاهی اختصاص است و به آخر اسم ملحق می شود:

سنگیچک (سنگ کوچک)، خو کچک (بچه خوک)، گیاهیژک (گیاه خرد)،
nāyzag (گاه) نایژک (ناو کوچک) کنیژک (دختر کوچک)
 در فارسی دری صامت آخر (ک) افتاده است:

دل ببرد از زمانی و منه پشت بدو که پدیدار شده دیوچه اندر نمدا
 (فرس ۴۲۲)

بر ارغوان قلاده یا قوت بگسلی برمشک بید نایژه عود بشکنی
 (منوچهری ۱۲۸)

دریچه ای در بازار داشت (سمک ب ۴: ۴۰۵)

ازار بند استوار کرد و پایچه های ازار را بیست (بیهقی ۸۶)

آن روز شیخ دستارچه در دست داشت (اسرار ۲۳۱)

ارسلان ارغون را در مرو غلامچه ای کارزد (راقه ۱۴۳)

سرائی بدان نیکوئی و چندین سرایچه ها و میدانه (بیهقی ۱۴۹)

بر شما ستم نرود، به قدر آن پوستک که در جودیچه استخوان خرما بود

(نسفی ۱: ۱۳۲)

من از بیم طبیعت هرگز کاردچه در خانه نداشتم (نذکره ۷۳)

جعد فرو گذاشتن... و پایچه ازار بر پشت افکندن (قصص ۸۲)

۱۷،۶ - پسوند «-شن» (*-išn*) اصل آن معلوم نیست. در فارسی میانه از ماده مضارع فعل، اسم مصدر می‌سازد:

abaxšāyīšn آبخشایشن، *astāyīšn* استایشن، *handīšīšn* هندیششن.

hunīšn کنشن، *āmadīšn* آمدشن، *dīdīšn* دیدشن.

در فارسی دری صامت «ن» (*-n*) از آن ساقط شده است. از بیشتر فعلها این صیغه ساخته می‌شود:

روز و شب به شراب مشغول بودی و به بخشیدن و داد و دهش

(سیستان ۳۱۰)

مرا چنان خداوندی دارد که چندین نگرش کند (سیستان ۲۶۴)

خدای... می‌فرماید فرشتگان را نسخت کردن ستمگانش ایشان؛ تاروز

قیامت فرماید ایشانرا خواندن و برساند کوبش و مالش ایشان

(نسفی ۱: ۱۳۲)

و مرد وزن را ازوی مجزایش است (نسفی ۱: ۵۵)

جان مصطفی را (ص) پرورش به جمال کلام ازل کرده بودند

(نامه‌ها ۲: ۱۸۲)

مالش‌های وی مرا خوش است (بیهقی ۱۳۵)

ماندن وی از بهر آرایش روزگار ما بوده است (بیهقی ۱۵۱)

از صحبت نیکان مرد نیک‌نام شود چنانکه روغن کنجد از آمیزش با

گل و بنفشه (قابوس ۳۶)

اگر به تأدیبی و پندی و مالشی ادب گیرد... او را بر آن کار دارد

(سیاست د: ۱۲)

او را استعداد آن نبود که در دام جمال ازل افتد که آنکه به قباحی

از آن هلاک شدی (نامه‌ها ۸۵)

در معدودی از آثار این دوره، خاصه متونی که مأخذی به زبان فارسی میانه داشته‌اند، صورت کامل این پسوند باقی مانده است:

تو این را دروغ و فسانه مدان به یکسان روشن زمانه مدان
(شاهنامه نسخه لیدن)

چو بشنید دغدو غزارشِ خواب سوی خانه رفتن گرفتش شتاب
(زراتشت نامه. ص ۱۲)

جملگی هفت مرد بودند... پاکیزه دل در منش و خوش و روشن
(ارداویراف نامه منشور- یادنامه پورداود ۲۰۸)

بحری که عید کرد بر اعدا به پشت ابر

از غرش درخت وز غرش تندرش (خاقانی ۲۲۵)

صورت دیگر این پسوند «*-iš*» است، که شاید نشانه گویش خاصی باشد و گاهی در آثار نویسندگان دوره نخستین فارسی دری به کار رفته است. از آن جمله در متنی فارسی به خط عبری این صورت مکرر دیده می‌شود که خود مؤید انتساب آن به گویش خاصی است؛ کلمات ذیل را دارمستر (ج ۱: ۲۷۸) از این متون نقل کرده است:

خون ریزش، لرزش، کوشش، آمرزشها، نمایش، سوزش. آسایش
در بعضی از متون فارسی نیز به ندرت این صورت دیده می‌شود:

جز تو نژاد حوا و آدم نکشت شیر نهادی به دل و برمنشت
معجز پیغمبر مکی توئی به کنش و به منش و به گوشت
(سیستان ۲۱۲)

۱۹، ۶- در فارسی میانه گاهی به پسوند «*-išn*» پسوندهای دیگری افزوده می‌شود:

الف- پسوند «*-īg*» (یگ) در فارسی میانه به کلماتی که با «*-šn*» ترکیب

شده می‌پیوندند و از اسم معنی صفت می‌سازد:

abāyišn (لِزوم) *abāyišnig* (لازم)

این پسوند در فارسی نیز با حذف صامت آخرین گاهی به کار می‌رود:

ایا دانشی مرد بسیار هوش همه چادر آزمندی مپوش

(شاهنامه ۲۷۲)

بر آواز این را، شی دختران نشست و می آورد و رامشگران

(شاهنامه ۲۱۴۴)

ب- کلمات مرکب که جزء اول آنها اسم یا صفت و جزء دوم ماده مضارع

فعل با پسوند «اشن» باشد در فارسی میانه مفهوم صفت دارد:

nihān-rāwīšn نهان روشن ، *gōšt-x^varišn* گوشت خورشن،

paydāg-rāyēnišn پیداکه- راینش

و هر گاه از مجموع کلمه مرکب مفهوم اسم معنی اراده کنند، پسوند *-īh* به آن

افزوده می‌شود:

veh-zivīšnīh - وه زیوشنیه = بهزیستی

veh-mēnišnīh - وه مینشنیه = بهمنشی

veh-kunišnīh - وه کنشنیه = به کنشی، نیکوکاری

در فارسی دری گاهی در اسم خاصی که متعلق به دوران پیش از اسلام بوده

این ترکیب به همان صورتی که در فارسی میانه داشته باقی مانده است:

بهرام گور را وزیری بود اورا راست روشن خواندندی (سیاست ۳۱)

بفرمود تا به سرای راست روشن روند (سیاست ۳۸)

اما به ندرت صورت کلمه مرکب با دو پسوند *-ešn* و *-ī(h)* - که اسم معنی است

نیز حفظ شده است:

خردك نگرش نیست که خردك نگرشنی

درکار بزرگان همه ذل است وهوان است

(منوچهری ۱۰)

۲۰،۶- پسوند «تار» و «دار» که از اصل پارسی باستان «-تر-» می آید سه

عمل دارد:

الف - از ماده ماضی صفت فاعلی می سازد:

پهلوی: فریتار، زدار (= زننده) دادار (آفریننده) مدار (آینده)

فارسی: خواستار، خریدار، فروختار،

ب- از ماده ماضی صفت مفعولی می سازد:

پهلوی: گرفتار، یشتار (نیایش شده)

فارسی: گرفتار، نمودار، دیدار (به معنی پیدا و آشکار: امروز باز گردید

تافردا چه دیدار آید) (سیاست د؛ ۱۴۸ و ۹۵، ۱۰۵، ۲۱۸)

ج- از ماده ماضی اسم مصدر می سازد:

فارسی: کشتار، گفتار، رفتار، کردار

۲۱،۶- پسوند «آوند» (*āwand* -) همان معنی و مورد استعمال «مند» را

دارد و در اوستائی (*āwant* -) است. در پهلوی به صورت «آوند» به کار می رود:

hunarāwand - هنر آوند (= هنرمند)

warzāwand - ورزاوند (= ورجاوند = مقتدر)

در فارسی دری این پسوند مرده شمرده می شود؛ تنها در چند کلمه باقی است:

خویشاوند، خداوند، فولادوند

این پسوند را نباید با جزء دیگری که از فعل «بستن» یا «آویختن» می آید

اشتباه کرد: آوند، پساوند.

۲۲،۶- پسوند «اور» یا «وَر» که در فارسی میانه به صورت «*uwar*» یا «*-war*» آمده و از مادهٔ پارسی باستان «*-bara*» به معنی برداشتن مشتق شده است با اسم معنی ترکیب می شود و مفهوم مالکیت را می رساند:

āzwar آزور = حریص

bārwar بارور = میوه دار

dēnwar دینور = مؤمن

dastwar دستور = متنفذ، عابد، وزیر

در فارسی دری نیز این پسوند هم به صورت «-وَر» و هم به صورت «-اور» وجود دارد:
اور:

بزرگان کدامند و دستور که چه مایه ستشان گنج و گنجور که

(شاهنامه ۱۰۲)

همه کدخدایند و مزدور کیست همه گنج دارند گنجور کیست

(شاهنامه ۲۳۰۶)

حمل بار گران او را رنجور نگرداند (کلیله م؛ ۶۴)

وَر:

زان چنار و سرورا برنی و شاخ بارور

کز سر بدخواه تو بار آورد سرو و چنار (فرس ۱۶۳)

مطربان نغز گوی و ساقیان ماهروی

مهران نامجوی و سروران قاجور (قطران ۱۴۲)

آبش چون بات و سنگ و حیوان

دُرش چو حقیقت سخنور (سنائی ۲۷۲)

از بدی اولش کربرو کینه ور گشته بود (قابوس ۱۰۰)

عادت ایشان چنان است که هیچ پیشه‌ور جز بایکدیگر پیوند نکنند

(قابوس ۱۱۶)

همین پسوند است که گاهی نیز به صورت «آور» به کار می‌رود. اگر چه در پاره‌ای از موارد می‌توان آن را صفت فاعلی از فعل «آوردن» دانست و در این حال جزء ترکیبی است نه پسوند اشتقاقی، زیرا که هنوز معنی اصلی خود را در بر دارد:

ومادر حسنک زنی بود سخت جگر آور (بیهقی ۱۸۹)

ودیگر دلاور سپهدار طوس که در جنگ بر شیر دارد فسوس

(شاهنامه ۱۳)

کجا شیر مردان جنگاورند فروزنده لشکر و کشورند

(شاهنامه ۲۴)

۲۳،۶- پسوند «وار» و «واره» که یکی بودن اصل آنها یقین نیست؛ «وار» گاهی تلفظی از «بار» به نظر می‌رسد و در این مورد هر دو صورت ملفوظ آنها وجود دارد:

ز دیبای رومی شتر بار پنج یکی فیلسوفی نگهبان گنج

(شاهنامه ۱۴۹۴)

فرستاد سیصد شتر وار بار از ایران بر قیصر نامدار

(شاهنامه ۲۸۶۸)

درم بار کردند خروار شصت هم از گوهر و جامه‌های نشست

(شاهنامه ۲۰۵۹)

گاهی ادات همانندی است و در این معنی گاهی به اسم و گاهی به صفت

می‌پیوندد:

با صفت: آشناوار (معارف ۴؛ ۱۵۴) متوکل وار (معارف ۴؛ ۱۵۵) بزرگوار

(حی ۸۳) ملک وار (قصص ۱۶۶) ضعیف وار (قصص ۱۶۸) اسیر وار

(قصص ۱۰) خاشع وار (قصص ۲۱۵) پادشاه وار (قصص ۱۹۰)

خواجه‌وار (اسرار ۲۲۴) بزرگوار (اسرار ۲۶۹) کریم‌وار (نسفی ۱۸)
 دیوانه‌وار (سمک ۱؛ ۷۸) ناداشت‌وار (سمک د ۴؛ ۲۹۶) گستاخ‌وار
 (سمک د ۳؛ ۳۰۳) عاجز‌وار (سمک د ۳؛ ۳۱۴) مجهول‌وار (سمک
 د ۱؛ ۳۰۲) گستاخ‌وار (سیاست ۴۱)
 با اسم: (اسم خاص، اسم عام، اسم معنی): جمشید‌وار (سمک د ۱؛ ۳۹) مرد‌وار
 (سمک د ۱؛ ۱۴۴) سزاوار (سمک د ۳؛ ۸۵) ستور‌وار (جامع ۲۰۸)
 ره‌وار (قابوس ۹۴) امید‌وار (قابوس ۳۳)

گاهی به دو صورت «وار، واره» به اسم یکی از اندامها می‌پیوندد که تعلق
 چیزی را به آن عضو بیان می‌کند:

گوشوار، گوشواره - دستوار، دستواره - مشتوار، مشتواره
 هم از طوق و هم تخت و هم گوشوار همان تاج زرین زبرجد نگار
 (شاهنامه ۳۷۶)
 زن و کودک و مرد بادستوار نمی‌یافت از تیغ او زینهار
 (شاهنامه ۳۲۶)

۲۴،۶ - پسوند «گون» و «گونه» به معنی رنگ که کلمه مستقلی است غالباً
 مانند پسوند برای ساختن صفتی که حاکی از رنگ چیزی است به کار می‌رود؛ و
 گاهی نیز معنی نوع یا جنس از آن برمی‌آید:

ریع مردی دراز بالا گندم‌گون بود (سیستان ۸۲)
 آب چشم شما مملگونه رویهای حوران است (تذکره ۲۰۹)
 هر چه ببیندیشد و خواهد تابگوید به دلش آید که دیگرگونه خواهند
 شنود (بیهقی ۴۷۹)
 پیراهن وی به دینارها بود و شلوار آسمان‌گون (مجل ۳۳)
 جبه‌ای داشت حبری رنگ باسیاه می‌زد خلق‌گونه (بیهقی ۱۸۴)

هیچ کس را خبر نبود تا... آواز طلبی آمد ضعیف گونه (سیستان ۳۰۹)
چو ندان پلنگ را بر در سوراخ موش بدارند موش از سولاخ
باز گونه براید (جامع ۱۷۲)

منصور بن اسحاق را برادرزاده‌ای بود بر نما و قیز گونه

(سیستان ۲۹۷)

همیشه مردمان را... شوریده گونه همی داشت (سیستان ۱۷۸)
و کلمات تر گونه (بیهقی ۲۶۰) درجه گونه (بیهقی ۲۵۳) گرانمایه گونه
(بیهقی ۲۴۳) زشت گونه (بیهقی ۱۴۹) انتخاب گونه (راحة ۳۸۸)
۲۵،۶ - پسوند «-ستان» برای ساختن اسم مکان و گاهی اسم زمان به کار

می‌رود:

اسم مکان:

پهلوی *buyestān*، *bandestān*، *šahrestān*

فارسی دری: لالستان، بوسستان، گلستان، بهارستان، ریگستان، شهرستان...

اسم زمان: در پهلوی و فارسی: تابستان، زمستان،

۲۶،۶ - پسوند «-سار» در فارسی دری گاهی صورتی از «-سر» است:

چون زند بر مهره شیران دبوس شصت من

چون زند برگردن گردان عمود گاوسار

(منوچهری ۲۹)

نگونسار بباد معتزلی که گفت الله گناه نخواهد بر بنده

(مبیدی ۸؛ ۳۸۳)

اندر او گنندشان نگونسار اندر آنجا (طبری ۱۱۶۶)

کوشك فرعون بلرزد و تخت فرعون نگوسار شد (قصص ۲۹۹)

گاهی، در ترکیب با اسم مکان، بر منطقه‌ای یا نقطه‌ای دلالت می‌کند:

بر سر آوردی نهنگان را به خشت از قعر آب

سرنگون کردی پلنگان را به تیر از کوهسار (فرخی ۸۷)

گاه چون کبک بر کوهسار مراد می‌بری (مبیدی ۷: ۴۱۹)

آنجا که جایگاه ایشان بود و چاهسار (انبیا ۷۸)

اشتری چند از بادیه به چاهسار آوردند (هجویری ۵۵۲)

گاهی در ترکیب با اسم ذات یا معنی، صفت می‌سازد:

نرم‌ساران بر مؤمنان، درشتان با کافران (نسفی ۱: ۱۶۶)

یا خوار و خاکسار و غمگین و خشم‌آلوده کنندشان (نسفی ۱: ۹۸)

اگر خواهی که ترا دیوانه‌سار شمارند آنچه نایافتنی بود مجوی

(قابوس ۵۹)

مشتی لعین خاکسار در آن مقام پایداری نتواند بود (التوسل ۱۲۷)

در میان همالان خویش همیشه شرمسار باشی (قابوس ۹۹)

هر که جوید وجود ناممکن هست ممکن که نیست زیرک‌سار

(خاقانی ۱۹۷)

۲۷،۶ - پسوند «زار» نیز برای ساختن اسم مکان به کار می‌رود. در پهلوی

با حرفی نوشته می‌شود که ممکن است به صورت‌های «چار، جار، زار» خوانده شود:

کاریچار، کاریجار، کاریزار = جای جنگ. فارسی «کارزار».

شمارا می‌خواهند گذاشت... در رزان و چشمه‌ها و کشتزارها

(مبیدی ۷: ۱۳۲)

زنهار که سوی راست نروی ورچه مرغزار آنجا نیکوترست

(مبیدی ۷: ۲۹۷)

تا همچنان که آن زرع را و خیارزار را خون‌کنند... آن نیکوبرنه آید

(معارف ۴: ۸۷)

- هزارمرد ازدلیران کارزار... ساکن آن بودند (التوسل ۱۳۴)
- نغمه بلبل از گلزار خوش آید (راحة ۴۶۲)
- کس دروده خویش در کشتزار نخورد (قابوس ۵)
- ۲۸، ۶- پسوندهای «آسا، سا، سان» صفتی می‌سازد که گاه معنی همانندی دارد و گاهی نوع را بیان می‌کند:
- پشتش دیمزه آسا راست شد (انیا ۱۴۰)
- اورا پسری آمد و بر بالید مرد آسا (قصص ۲۴۴)
- از کس و ناکس بیر خاقانی آسا کز جهان
- هیچ صاحب درد را صاحب دوائی بر نخاست
- (خاقانی ۷۴۶)
- هست شترگر به‌ها درسخن من ولیک
- گربه او شیرگیر اشتر او پیل‌سا
- (اسفرنگی، جهانگیری ۳۵۳)
- دشمن از گوهر تیغش که چوپر مگس است
- عنقبوت آسا پیرامن خود پرده آن است
- (راحة ۳۱۱)
- هندو آسا همه هنگام شکر خنده صبح
- بالب یار کم طوطی و شکر گیرند (راحة ۳۱۳)
- سان گاهی پسوند تشبیه است:
- آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست
- عود الصلیب من خط زارسان اوست
- (خاقانی ۵۶۴)

ای ساره صفات و آسیه زهد کس چون تو زجیده سان ندیدست
(خاقانی ۷۱)

و گاهی مانند «ستان» مکان را بیان می کند:

خردمند مردم از آن شارسان گزیده به هامون یکی خارسان
(شاهنامه ۲۰۹)

بدو گفت گودرز بیمارسان ترا جای زیباتر از شارسان
(شاهنامه)

برین دشت من گورسانی کنم برومند را شورسانی کنم
(شاهنامه ۹۹۵)

۲۹،۶ - پسوند «فام» صفتی می سازد که بررنگ دلالت می کند، و به صورت
«بام» هم در متن های کهن آمده است:

نا کرده هیچ مشک همه ساله مشکبوی نادیده هیچ لعل همه ساله لعلفام
(فرس ۳۴۷)

بفرمود مهتر که جام آورید بدو درمی سرخ فام آورید
(شاهنامه ۱۶۷۷)

و آن با والف و میمی است که در آخر الوان معنی تلون فایده دهد
چنانکه سرخ جام و سیاه بام (المعجم ۲۳۱)

بدین چاره تا آن لب لعل فام کنیم آشنا بلب پورسام (شاهنامه ۱۵۷)
و نیز گفته اند ببینید آن ابر را زرد فام (مجید ۴۷۹؛ ۱)

آن فریشته که گردون آفتاب کنند به صورت اسپی است الوس جام
(نوروز ۹۵)

چو بندگان مسخر همی سجود کند زمین همت اورا سپهر آینه فام

(فرخی ۲۴۱)

همه باجدهای مشکین بوی همه بازلفهای غالیه فام

(فرخی ۲۲۴)

۳۵، ۶- پسوند «وش» یا «فش» نیز صفتی بامعنی مشابهت می‌سازد:

باستاد در پیشوی بنده فش سرافکنده ودست کرده به کش

(شاهنامه ۱۵۴۲)

همی بود پیشش پرستار فش پراندیشه ودست کرده به کش

(شاهنامه ۱۶۳۵)

زان گرانمایه گهر گویمت از روی قیاس

پردلی باشد ازین شیروشی پرجگری

(فرخی ۳۷۹)

۳۹، ۶- پسوند «-بَد» از ریشه «*pati*» پارسی باستان و «-پَت/بَد» در فارسی

میان به مفهوم فرمانروا و رئیس در بعضی از کلمات فارسی برجای مانده، اما دیگر در زبان جاری به کار ساختن کلمات تازه نمی‌آید:

منوچهر گفت ای موجد تو بر این گواه باش (بلعی ۳۵۶)

رستم پسردستان کجا اسفهد کیکاوس بود (بلعی ۶۶۷)

و آنرا بناها بر آورد و هر بدن را بدن گماشت (مجل ۵۴)

و آن را بناشاپور سپهد کرده است (مجل ۶۴)

کلمه «ارتشبد» به قیاس «سپهد» در سالهای اخیر وضع شده است.

۳۲، ۶- پسوند «-بار» به معنی کناره و ساحل - و گاهی مطلق مکان - که در اوستائی

به صورت «*pāra* -» وجود دارد، در بعضی از کلمات فارسی دری مانده است:

برفتند هر پنج تا رودبار زهر بوی ورنگی چو خرم بهار
(شاهنامه ۱۵۶)

این باغ و راغ ملکت نوروز ماه بود
این کوه و کوهپایه و این جوی و جویبار
(منوچهری ۳۰)

برجویبار فطرت شجره دولت ثمره‌ای به ازو نداده است
(التوسل ۹۱)

گرز جود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار
ورز خشم تو سمومی بروزد بر هندسان
(فرخی ۳۳۸)

به خاتم تو که در یاش در کمر گاه است
به خامه‌ات که بر سر می رود به هندوبار
(کمال اسمعیل ۱۳۱)

نه عود گردد هر چوب کان به جهد و بهرنج
به گل فرو کنی اندر کنار دریا بار
(فرخی ۱۶۴)

خسرو چین از آینه چین نمود زاینه چرخ رفت رنگ شه زنگبار
(خاقانی ۱۸۲)

این پسوند را با کلمه «بار» به معنی «دفعه» نباید اشتباه کرد: دیگر بار، نخستین بار؛ و این کلمه به «ها» جمع بسته می‌شود: بارها.

۳۳،۶- پسوند «بان» که مفهوم حافظ و نگهدارنده به کلمه می‌بخشد و در اوستائی به صورت *pāna*- وجود دارد. در فارسی میانه و فارسی دری در کلمات متعددی باقی مانده و هنوز گاهی برای ساختن کلمات تازه به کار می‌رود:

پهلوی: *bandbān* بندبان، *Darbān* دربان، *Mehrbān* مهربان، *Pāsbān* پاسبان .

در فارسی: او راست آنچه اندر آسمانهاست و آنچه اندر زمین و توباشی
به خدای نگاهبان (طبری ۳۴۱)

چون اشترجان و خر بنده تر نمی کنند اندر آن اشتر و خرطربی پیدا
آید (هجویری ۵۲۲)

خواهد که ستورجانی فرماید برجای باشم (بیهقی ۲۳۶)
پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم (راحة ۴۶۰)
مردی بود نام وی عبدالله جمازه بان (قابوس ۱۰۰)
در حال زندانبان به فریاد آمد (سمک ۱: ۱۰۷)

۳۴،۶ - پسوند «دان» به معنی جای قرار گرفتن چیزی، از ریشه $\sqrt{dā}$ به معنی
جای دادن، در فارسی میانه و فارسی دری مکرر آمده و هنوز برای ساختن کلمات
نو به کار می رود:

پهلوی: *astudān* استودان *Zēndan* زیندان *ābdān* آبدان،
فارسی دری:

بفرمود که در میان کوی آتشدانها کردند (اسرار ۱۷۱)
اگر بیحد و اندازه روغن اندر چراغ دان افگنی... بی شک چراغ
بمیرد (قابوس ۱۰۵)

تعظیم خاندان های قدیم عنوان همه بزرگواری هاست

(التوسل ۱۲۲)
سی سال به مکه در زیر ناودان نشسته است (اسرار ۲۶۳)
پیرزنان در آتشدانها ما را به زبان می خایند (قصص ۴۷۳)

۳۵،۶ - دو پسوند «کار» و «گر» در اوستائی به صورت *kara* - و به معنی

عامل وجود داشته و در فارسی میانه و دری به هردو صورت در ساختمان کلمات فراوان به کار می‌رود و هنوز با این پسوند کلمات تازه ساخته می‌شود:

خدمتکاران ... را از میان مردمان برگیرد (سیاست د: ۱۲)

جز از غناهاکار از وی کس را بیم بودی (راحة ۷۲)

صامت نخستین این پسوند غالباً نرم شده، یعنی «ك» به «گ» تبدیل یافته و به هردو صورت «گار» و «گر» به کار می‌رود:

الف: آموزگار، پرهیزگار، پروردگار، سازگار، کردگار،

ب: پیروزگر، توانگر، کارگر، آهنگر، انگشتگر، رامشگر،

کفشگر، کوزه‌گر.

در بعضی از کلمات که در متون فارسی دری یافته می‌شود به سبب آن که در کتابت «کاف» و «گاف» یکسان نوشته شده است حکم به این که کدام يك از دو صورت «کار» و «گار» مراد بوده دشوار است اما گمان نمی‌رود که صورت «گر» هرگز با «کاف» به کار رفته باشد.

۳۶،۶- پسوند «گاه» برجای وزمان دلالت می‌کند:

زمان: زهره و عطارد هریکی را از آفتاب بعدی است معلوم که از وی

نگذرد نه به مشرق بامدادان و نه به مغرب شبانگاهان (التفهیم ۸)

يك شب سحرگاه استاد امام را پسری در وجود آمد (اسرار ۸۶)

روز آدینه چاشتگاه دفنش کردند (اسرار ۶۲)

از بامداد تا زوالگاه میدان داری کرده بود (سمک د: ۴۵)

روزی گرمگاه این حمزه در مسجد شیخ آمد (اسرار ۲۰۴)

خاطورو کانون وقت چاشتگاه نقم بریده بودند (سمک د: ۵۹)

جا: خانه‌ای دیدم... و پیش‌گاه آن خانه تختی نهاده (بلعی ۱: ۱۶۶)

بیست روز است تا در ستورگاه آب می‌کشم (بیهقی ۱۶۷)

این مواضع ... جمله عبادتگاه‌های شیخ بوده است (اسرار ۳۲)
 به زیر آن چنار آمدند که نشستگاه غورکوهی بود (سکد ۲۹:۳)
 چون این پایگاه بیافتی باخلق خدای نیکوئی کن (بیهقی ۲۰۲)
 تونیز از کمرگاه مرگ در گذری (معارف ۱۳۵:۴)
 این مواضع قدمگاه این بزرگوار عصر ... بوده است
 (اسرار ۳۲)

۳۷،۶ - پسوند «دار» از اصل «*dāra*» ریشه فعل «داشتن» که در بعضی از موارد به «- یار» تبدیل یافته است از اسم، صفت می‌سازد:

پهلوی: *šahryār, gāhdār, dēndār*

فارسی: دیندار، پاسدار، تاجدار، طلایه‌دار، شهریار

این پسوند در فارسی دری تازمان حال برای ساختن کلمات تازه بسیار به کار می‌رود. اما پسوند دیگری از اصل *dāta* - در بعضی از کلمات فارسی مانده است که حاصل ابدال دال نخستین به یاء ($d > y$) و ابدال تاء یا دال دوم به راء ($d > r$) بوده و در کلمه اسفندیار (*Spento - dāto* اوستائی، *Spend - dāt* پهلوی) وجود دارد. اگرچه ممکن است پسوند این کلمه را *dātār* - انگاشت و در این حال موضوع ابدال دال دوم به «ر» منتفی است، یعنی «داتار» به «یادار» بدل شده و سپس ادغام شده به صوت «یار» درآمده است.

۳۸،۶ - پسوند «مان» شاید از ماده فعل «مانستن» در معنی شباهت: شیرمان،

پسوندهای

نادر و ناشناخته

۳۹،۶ - چند پسوند دیگری نیز در لغات فارسی دری می‌توان یافت که به ندرت

استعمال می‌شود وریشه وماده آنها روشن نیست. از قبیل:

۴۰،۶- ایر: دبیر، دلیر، و شاید: نبیره.

۴۱،۶- شن: چون ماه رخسار بنماید ... فلك گلشن گردد (میدی ۷؛ ۷۵)

۴۲،۶- ختن: از گلخن گرمابه بیرون نیامده‌ایم (سمک ب ۴؛ ۳۱۸)

آب حیات از آتش گلخن دمد چوباد

گر نقش خاك پاش به گلخن درآورم

(خاقانی ۲۴۱)

۴۳،۶- آل: روزی که تو باشیر به شمشیر درآئی

شیراز فزع تو بکند دیده به چنگال

(فرخی ۲۱۸)

گوسفندی که رخ از داغ تو آراسته کرد

ازدها بالش وبالین کندش از دنبال

(فرخی ۲۲۵)

۴۴،۶- او: یارو، پسرو، دختر، دیزو، که شاید از يك گویش محلی در

فارسی دری رسوخ کرده است. مثال این پسوند در مآخذ دوره نخستین فارسی دیده نشد.

۴۵،۶- آب: سهراب، مهرباب، رودابه، سودابه؛ که گمان نمی‌رود با «آب»

به معنی معروف، ارتباطی داشته باشد.

۴۶،۶- لاخ: دیولاخی چنین که دیوهمی زو به دوزخ فرو خزد به رسن

(رونی ۱۲۳)

بر سنگلاخ دشت فرود آمدی خجل

اندرمیان خار و اندرمیان خار

(فرخی ۱۶۷)

- زمینی همه روی او دیولاخ به دیدن درشت و به پهنای فراخ
(عنصری ۳۲۹)
- در دیولاخ آزمرا مسکن است و من خطفسون عقل به مسکن در آورم
(خاقانی ۲۴۱)
- سنگلاخ به معنی سنگستان و دیولاخ به معنی جای دیوان
(المعجم ۲۱۹)
- ۴۷،۶- تو، تا: پس ابراهیم کارد به گلوی پسر بر نهاد و نیرو کرد. کارد دوق
گردید (بلغمی ۲۳۶)
- جیب راست چیست؟ او نیمه وتر دوقو کرده قوس است
(التفهیم ۹)
- و چهارقو است از بهر آنکه اگر یک تورا آفتی رسد دیگر قوها
بسلامت باشد (ذخیره ۱: ۱۶۷)
- ایاز زلف دوقو کرد... و هر دوسر زلف خود را پیش محمود نهاد
(عروضی ۵۶)
- ۴۸،۶- دیس: برای بیان شباهت:
- یکی خانه کردست فرخار دیس که بفروزد از دیدن او روان
(فرخی ۲۴۸)
- خایه دیس سماروغ را گویند و آن رستنی باشد سفید و شبیه
تخم مرغ (نسخه‌ای از لغت فرس)
- دست بهشت صدر او دست قدر به خدمتش
- گنبد طاق دیس را بسته نطق چاکری
(خاقانی ۴۲۳)
- دال و یاء وسین... در اواخر بعضی اسامی معنی شکل و شبه دهد
چنانکه مردم دیس و خایه دیس و قرنج دیس
(المعجم ۲۲۶)

پیشوند

۷- در پارسی باستان پیشوندهای متعدد نام و فعل وجود داشته که بعضی از آنها یکسره متروک و فراموش شده است و آنها را پیشوندهای «مرده» می‌خوانند. بعضی دیگر هنوز کم و بیش معنی نخستین خود را نگهداشته‌اند و از روی قیاس می‌توان به مفهوم اصلی آنها پی‌برد، اما امروز دیگر برای ساختن کلمات تازه به کار نمی‌رود (مگر در وضع کلمات جدید از طرف مجامع علمی و ادبی). دسته دیگر پیشوندهای زنده و جاری هستند که هنوز از طرف فارسی‌زبانان برای ساختن مشتقات تازه ممکن است به کار بیایند. این پیشوندهای سه‌گانه در ساختمان اسم و فعل یکسان‌اند.

پیشوندهای مرده

- ۱،۷- پیشوند «آ = $\bar{a}$ » در بعضی از فعلها و مشتقات اسمی آنها:
- آمدن = $\bar{a}/gam-$ و مشتقات اسمی: خوشامد، پیشامد، آینده ...
- آرامیدن = $\bar{a}/ram-$ و آرام، آرامش، دل‌آرام ...
- آوردن = $\bar{a}/bar-$ و جنگاور، سودآور ...
- ۲،۷- پیشوند « $a-$ »، یا « $an-$ » پیش از مصوت، برای نفی:

در فارسی میانه:

a-marg, a-hōš-, an-āhōg, an-āzarm, an-ōšag

معادل: انوشه؛ بی آزرَم؛ بی عیب؛ بی مرگ؛ نامردنی.

این پیشوند در فارسی دری متروک شده و به جای آن پیشوندهای «بی» و «نا» به کار می‌رود.

۳،۷ - پیشوند «هو - *hu*» به معنی خوب و مناسب که در فارسی دری صامت نخستین به «خ» بدل شده است:

پهلوی: *hu-rsand, hu-stu, hu-sraw, hu-ram*

که در فارسی دری: خرم، خسرو، خستو، خرسند شده است

۴،۷ - پیشوند «دش - یا - دژ» ، به معنی بد و زشت و ناپسند:

فارسی میانه: *duš-čihr* (زشت رو) ، *duš-ruwān* (بد ذات) ،

duš-gowešn بد گفتار؛ *duš-del* (ناخرسند) ، *duš-kunišn* (بدکار)

فارسی دری: دشمن، دژخیم، دژ آگاه، دشنام، دشخوار (دشوار)

۵،۷ - پیشوند «بد - < - به» به اسم معنی می‌پیوندد وصفی بامفهوم دارنده

می‌سازد. این پیشوند در دوره باستان *pati* و در دوره میانه نیز به عنوان پیشوند زنده در

ساخت کلمات به کار می‌رفته است: *pad-gohr* (دارنده نسب) *pad-nērōg* (نیرومند)

در فارسی دری این پیشوند به صورت «ب -» در آمده که ظاهراً در دوره

نخستین به فتح (یعنی بامصوت زبر) ادا می‌شده و اکنون به کسر (یعنی بامصوت زیر)

تلفظ می‌شود. گاهی صفت‌هایی که با این جزء ساخته شده در مقام قید به کار می‌رود:

بهوش باش ای آنکه به خلاف آن می‌گوئی (قصص ۶۲)

از مردم بیگانه راه نپرسد مگر از کسی که وی را بصلاح داند

(قابوس ۱۷۰)

دوست بی‌خرد از دشمن بخرد بتر بود (قابوس ۱۴۰)

زن از خاندان بصلاح باید خواست (قابوس ۱۳۰)

قرار گرفت بر آنکه منکیراک را ... خلعتی بسزا دهند

(بیهقی ۵۰)

(اگر) بجز وی در کسی نگرد دعوی اش به حقیقت نبود

(انیا ۶۲)

ازینجا بخشم رویم (قصص ۲۰۴)

آخر بجز باز گشت (سیستان ۳۷۲)

رسول ع به روزگار خویش رنجه و تنگدل و ضرورت بود

(جامع ۱۵۹)

بفرمود تا موبدان و ردان ستاره شناسان و هم بخردان

(شاهنامه ۲۰۷)

۶،۷ - پیشوند $ni-$ = ن « بیشتر حرکت از بالا به پائین را در دوره باستان

القاء می کرده و غالباً در ساختمان فعل به کار می رفته است. در دوره میانه و دوره

جدید (فارسی دری) در ساختمان فعل وصیغه های اسمی مشتق از فعل باقی مانده،

بی آن که به کار ساختن کلمات تازه ای بیاید. از آن جمله:

نوشتن، نشستن، نواختن، نهادن، نهان، نگون، نگاه، نشان

۷،۷ - پیشوند « $upa-$ » در دوره باستان با اسقاط مصوت نخستین در بعضی

کلمات پهلوی و فارسی دری باقی مانده است. اما دیگر توجه به این اشتقاق از

میان رفته و این پیشوند در ساختن کلمات تازه به کار نمی آید:

وزان پس به گردنکشانش بنگرید که تا جنگ او را که آید پدید

(شاهنامه ۱۱۷۱)

چو يك هفته بگذشت هشتم پگاه نویسنده نامه را خواند شاه

(شاهنامه ۱۲۰۲)

۸،۷ - پیشوند « - vi » در دوره باستان، که در دوره میانه و جدید به موجب قاعده عام به « - go » بدل شده است در بسیاری از کلمات پهلوی و فارسی برجای مانده، اما دیگر در ذهن اهل زبان اصل و چگونگی ابدال آن فراموش شده است: گماردن، گزیدن، گداختن، گشادن، گمان، گریختن، گواه

پیشوندهای زنده

۹،۷ - متروک شدن عده‌ای از پیشوندهای باستان و بر اثر آن سلب توجه اهل زبان از اثر فعال آنها، زبان را به پیشوندهای تازه‌ای محتاج کرد. برای این پیشوندهای جدید که از دوره ایرانی میانه به کار آمد غالباً از حرفهای اضافه و گاهی از کلمات مستقل استفاده شد. پیشوندهای تازه غالباً در ساختمان فعل به کار می‌رود و از آنجا در مشتقات اسمی فعل نیز مورد استعمال دارد:

اندر، در، اباز، باز، ابر، بر، فرا، فراز، فرو، فرود، وا، ها

با، بی، پس، پیش، نا، هم

غالب این پیشوندها به عنوان حرف اضافه یا قید نیز مورد استعمال

دارند.

۱۰،۷ - پیشوند «اندر» در فارسی باستان « - antar » به معنی داخل و درون چیزی بوده و در پهلوی و فارسی دری به صورت « اندر - » پیشوند فعل و مشتقات اسمی آن است؛ این پیشوند به صورت مخفف «در» نیز در دوره نخستین در کنار صورت کهن به کار می‌رود و سپس در دوره‌های بعد یگانه صورت استعمال آن است (جز در شعر که گاهی صورت کهن را حفظ کرده است). کلمه «اندر / در» حرف اضافه نیز هست:

(سیستان ۶۵)

اندر: و بدان حجره اندر بردند مرا

(مجموعه ۲۹۱)

به آتش اندر زدند

- چون پیش بایزید اندر آمدند (تذکره ۲۵۸)
- تبری بیامد و به گلوی آن کودک اندر شد (طبری ۵؛ ۱۳۹۲)
- به جنگ اندر آویختند و همی کوشیدند (طبری ۵؛ ۱۳۸۱)
- به سرای پرده حسن اندر افتادند (طبری ۵؛ ۱۳۸۱)
- هر آینه شومی آن عصیان... در آن مردمان اندر رسد (سیاست ۱۱)
- از جمله خاص آن شهر مردی به سلام او اندر آمد (قابوس ۳۶)
- بر مثال سنگی که به آب آرمیده اندر فکنندش (جامع ۱۳۳)
- دستوری دهند آن فرشته را تا اندر آید (عشر ۹۰)
- هر چیزی را اندر خور یکدیگر تقدیر کردیم (مجید ۱؛ ۳۲۴)
- نبید تلخ و سماع حزین بکف کردم
- ز بهر روی نکو مانده ام دل اندر وای (فرخی ۳۷۱)

در:

- نیزه را خمداد تا قطور از اسب در افتاد (سمک ۱؛ ۲۹۰)
- و چون قصد کند که اندر آن کوشک در آید (عشر ۸۸)
- جمله پهلوانان در آمدند (سمک ۱؛ ۲۹۰)
- ما شراب می خوردیم تا غلام در رسید (سیاست ۲۴۰)
- درخواست او را در پذیرفت (سیاست ۲۴۴)
- پیش از آن که... به دعوی شاعری میان درجند (المعجم ۴۴۶)
- چون شبانگاه در آمد در ویرانه در آمد (تذکره ۱۱۳)
- و بزرگ نداشتند او را بزرگ داشتی که در خور اوست
- (مجید ۱؛ ۱۷۶)
- این پاره زمین بفروش که مرا در خورد است (سیاست ۴۶)

هزار درم ترا دهم با آنچه درخور آن باشد (برامکه ۱۵)
 آنچه درخور عالم و گردش باشد (نوروز ۶۵)
 ۱۱،۷ - پیشوند «باز» که در فارسی میانه به صورت «اباز» است مفهوم تکرار را می‌رساند و گاهی نیز به معنی «مقابل» به کار می‌رود. در بعضی فعلها هم معنی گشاده‌ضد بسته می‌دهد؛ مانند «باز کردن» ضد «گشودن».

در فارسی میانه: *abāz - dādan* باز دادن
abāz - dāštan باز داشتن
abāz - kardan باز کردن
abāz - māndan باز ماندن
abāz - raftan باز رفتن
abāz - waštan باز وشتن (بازگشتن)

در فارسی دری:

چون باز ایستند از حربتان شما نیز حرب مکنیت (نسفی ۱؛ ۴۸)
 باز خوانید شان به پدران ایشان (نسفی ۲؛ ۶۰۰)
 بوسهل حقیقت به امیر ... باز گفت و املاک ایشان باز دادند
 (بی‌هقی ۴۱)
 زال را به خانه باز فرستاد (مجمل ۵۳)
 روزی به صید رفت و از آنجا بازگشت (سیستان ۴۵)
 آن چگونه چیزی بود، باز گوی (برامکه ۷)
 چون سخن او را شنیدم او را باز شناختم (اسرار ۷۶)
 روز مهرگان و روز نوروز پادشاه مرعامه را بار دادی و هیچ کس را باز داشت نبودی (سیاست د؛ ۵۷)
 ۱۲،۷ - پیشوند «بر» و صورت کهن تر آن «آبر» که در پهلوی به کار می‌رود

و در فارسی دری نیز در شعر (شاهنامه) به این صورت آمده است حرف اضافه‌ای به معنی بالا و روی چیزی است و به عنوان پیشوند فعل نیز مفهوم میل از پایین به بالا را به فعل می‌افزاید: بر شدن = بالا رفتن؛ بر آمدن = حرکت به سوی بالا. گاهی نیز معنی مجازی دارد:

- این بگفت و همچنان بر آسمان بر شد (سیستان ۴۵)
 هر روز حاجب علی برنشتی و به صحرا آمدی (بیهقی ۴)
 تیری از ترکش برکشید (سیاست خ؛ ۲۱)
 نوشیروان از شادی برجست (سیاست خ؛ ۱۴۶)
 عبدالمطلب را دست گرفت و به تخت بر آورد (سیستان ۵۵)
 یونس را از شکم ماهی بر افگند (مجل ۲۲۲)
 ملك انگشتی را برداشت (برامکه ۸)
 شیخ هیچ نگفت و برنشت و برفت (اسرار ۱۸۷)
 پس صندوقها بر گشادند و خلعت‌ها بر آوردند (بیهقی ۴۷)
 ملاعین حصار غور بر جوشیدند (بیهقی ۱۱۶)
 کیکاوس در بابل بنای بلند به هوا بر شده بر آورد (مجل ۴۷)

۱۳۰۷ - پیشوند «فراز» که مفهوم «رو به پیش» را می‌رساند از جزء «فرا» در زبانهای ایرانی باستان که پسوند «-ač» (= اچ) نیز به آن ملحق می‌شده آمده است. در اوستائی این کلمه حالت غیر متصرف یافته و مانند پیشوند فعل به کار رفته است. در پهلوی و فارسی دری غالباً پیشوند فعل است و گاهی نیز به صورت صفت قید استعمال می‌شود. در دوره نخستین فارسی دری فعلهائی که با این پیشوند ساخته می‌شود فراوان است:

- سه روز کار می‌ساختند و مردم فرازمی آوردند (بیهقی ۴۱)
 سلطان محمود فراز رسید (سیستان ۳۵۷)

- آنچه در آستین دارد فراز گیر (برامکه ۲۳)
- بنگر که طعام فراز رسیده است بیار (برامکه ۵۹)
- ما فراز شدیم و او را بگرفتیم (برامکه ۲۰)
- چون در خواب شدم همان شخص فراز آمد (اسرار ۱۴۵)
- من فراز شدم و پاره‌ای از آن آب بخوردم (اسرار ۷۴)
- محمودیان حیل می ساختند و کسان را فراز می کردند (بیهقی ۱۳۴)
- «فراز کردن» گاهی به مفهوم «بستن» در مقابل «باز کردن» (= گشودن) به کار می رود :
- من واو هر دو به حجره درومی مونس ما
- باز کرده درشادی و در حجره فراز (فرخی ۱۹۹)
- من چشم فراز کردم و شیر برفت (اسرار ۷۵)
- فرا - همان پیشوند «فراز» است مجرد از پسوند «-ač» و بیشتر بر سر فعلهائی که واك نخستین آنها صامت است درمی آید :
- من صبر جمیل خو فرا کردم (پل ۸۶)
- اندر وقت گروهی از فرزندان اسحاق (ع) فرا رسیدند
- (سیستان ۴۸)
- خود را فرا گرفته در میان حجره فرا می شود (اسرار ۸۴)
- اگر او را قضای مرگ فرا رسد تخت ملك ما را باشد
- (بیهقی ۲۱۶)
- زمان انقطاع ائمه دین و پیران طریقت فرا رسید (اسرار ۷)
- ۱۴،۷ - «فرو» مفهوم حرکت از بالا به پائین را دربر دارد و در پهلوی و فارسی دری، هم به صورت حرف اضافه و قید وهم مانند پیشوند فعل به کار می رود

در دوره اول فارسی دری مورد استعمال بسیار دارد :

- بازگرد و فرودآی تایباسائی (بیهقی ۵۸)
 او را به بنکوه فرودآوردند (سیستان ۳۶)
 پس ملک برخاستی و از تخت فرودآمدی (سیاست خ؛ ۳۰)
 بنده را در شهر آمل در سرای خویشان فرودآورد (برامکه ۷)
 از راه به یکسو شدیم و شیخ فرودآمد (اسرار ۱۵۳)
 چون نزدیک فضل رسید از اسب فرودآمد (برامکه ۳۹)
 این پیشوند با حذف صامت آخر، به صورت «فرو» غالباً به فعلهائی که واك نخستین آنها صامت است می پیوندد و در ریشه و مفهوم با «فرود» یکسان است:
 به هیچ حال این دیار مهمل فرونگذاریم (بیهقی ۱۶)
 بزرگا مردا، که او ... حرص را گردن فرو تواند شکست
 (بیهقی ۶۰)
 این بوسهل از فساد فرو نخواهد ایستاد (بیهقی ۳۱۹)
 اکنون که پیرشد و از کار فرومیاند آزادش کرد (سیاست خ؛ ۲۸)
 آخر امیرخلف بر صلح فروایستاد (سیستان ۳۴۶)
 از اسب فروجست و زمین بوسه داد (سیستان ۳۵۰)
 عبدالله مردمان را همی فروداشت (سیستان ۱۱۳)
 او را به سرای هرچه نیکوتر فروآوردند (برامکه ۴)
 دست فرو کرد و ماهی زرین برآورد (برامکه ۸)
 ملاح را فرمود که لنگرها فروهل (برامکه ۸)
 دست بر روی فروآورد (اسرار ۱۱۴)
 شیخ و جمع به حمام فروشدند (اسرار ۱۴۳)
 من به میهنه روم و درو فرونگرم تا خود کیست (اسرار ۱۸۱)

چندان صبر کنید که مارا فروگیرند
گاهی در متن واحد و در کلمه واحد هر دو صورت پیشوند «فرو» و «فرو»
به کار رفته است:

- نوح کشتی براند تا بر جودی فرود آمد (قصص ۱۳۲)
از اشتر فرو آمد و سلاح در پوشید (قصص ۱۰۰)
ماهی از ماهیان دریا... او را فرود برد (مجید ۱: ۱۲۸)
زمین تا آینه زانو قارون را فرو برد (مجید ۱: ۴۱۶)
بریان شود پوستهای ایشان و فرود افتد (مجید ۱: ۱۵۰)
روی بر زمین همی مالید تا پوست از روی فرو افتاد (مجید ۲: ۱۹)

و گمان می رود که پیشوند «فرو» صورت تخفیف یافته و تازه تری از پیشوند
«فرو» باشد.

۱۵۷ - پیشوند «وا» تلفظ دیگری از «باز» است و در بعضی از متون این
دوره به جای آن دیده می شود که ظاهراً نشانه یکی از گویش های محلی است و در
زبان گفتاری امروز استعمال آن بسیار رایج است:

- اگر وا ایستید از کفر پس آن است بهتر شما را (طبری ۵۷۹)
اگر وا گردید و ا گردید و هر گز هیچ سود نکند از شما
(طبری ۵۷۹)
ایشان وا می دارند و می وا داشتند پیغامبر را از آن نماز گاه شکهمند
(طبری ۵۸۲)
تمام وا دهند با شما ثواب و مزد آن در بهشت (طبری ۵۸۹)
خدای آن کس ها را که وا کوشیدند بادشمن از شما ...
(طبری ۶۰۳)

درمیان شما است جاسوسانی برای ایشان تاخبر و آورد

(طبری ۶۱۵)

و اشدن گاه او دوزخ، و بدا و اگشتن گاه!

(طبری ۵۷۸)

اگر و ایستند از کفر و شرک بیامرزند ایشان را

(طبری ۵۸۳)

و ادهد شمارا بهتر و فاضلتر از آنک باستند از شما

(طبری ۵۹۲)

و جنشینید برای ایشان را بر هر گذر گاهی ...

(طبری ۶۰۰)

پس می چشید عقوبت و سختی آنچه می به گنج و ادهدید

(طبری ۶۱۰)

۱۶۰۷ - پیشوند «فا» نیز شاید صورت دیگری از پسوندهای «باز، و» باشد:

حقا که فارسیدی باشما در آنکه باستدی شما از بهای اسیران

(طبری ۵۹۲)

بخشاینده ای است که عذاب از شما بگرداند به فاستدن بهای اسیران

(طبری ۵۹۲)

فانگرفتند از فرود خدای معنی به خدای عزوجل

(طبری ۶۰۳)

بترسید از گزندی که فانرسد آن کس ها که ستم کردند از شما

(طبری ۵۸۰)

۱۷۰۷ - پیشوند «ها» در بعضی از متون معادل جزء پیشین «ب» است و به

جای حرف اضافه «به» نیز به کار می رود و ظاهراً يك تلفظ محلی است:

باید که چون به سنگ ها گیرد کم فرا گیرد و چون هادهد افزون

(النهايه ۲؛ ۳۷۷)

فرا دهد

وی زیادت آن که می خواهند در آن حال بهایش هادهد

(النهايه ۲؛ ۳۷۸)

باوی متاعی دیگر هانهد و آنگاه به سیم بفروشد

(النهايه ۲؛ ۳۸۸)

و چون چیزی بفروشد بیع هابندد (النهایه ۲: ۳۸۹)
و خریدار متمکن بکند از آنکه آن متاع هاتواند گرفتن، خریدار

هاگیرد

(النهایه ۲: ۳۹۴)
گفت ارواح ایشان در حوصله مرغان سبز هاشد (رازی ۱: ۲۳۵)
گفت آنکه احرام از خانه خود هاگیری (رازی ۱: ۳۱۴)
مراد به عهد آن عهد است که خدای تعالی برایشان ها گرفت
(رازی ۱: ۱۰۰)

ها گرفتیم پیمان پسران یعقوب که نپرستند جز خدای را

(رازی ۱: ۱۵۰)

گفتیم در شهر مسجد هاگیری (بل ۷)

۱۸،۷ - حرف اضافه «آباگ» در فارسی میانه که با آن فعل «آباگینیدن» به معنی همراهی کردن ساخته می شود در فارسی دری گاهی به صورت «ابا» در مقام پیشوند و بیشتر به معنی حرف اضافه آمده است:

همه شهریاران کشور بدند ابا گنج و باتخت و افسر بدند

(شاهنامه ۱۰۱۱)

ابا زنگ زرین و کوپال و تیغ خروشان بکردار غرنده میغ

(شاهنامه ۱۱۴۴)

ابا پهلوانان چنین گفت شاه که ترکان همه رزم جویند و گاه

(شاهنامه ۱۱۴۶)

اما این صورت نادر است و تنها در شعر به کار می آید. صورت متداول آن

در فارسی دری «با» است که از اسم معنی صفت می سازد:

براین مرز باارز آتش بریخت همه خاك غم بردلیران بییخت
(شاهنامه ۷۷۳)

چوپیران بیامد زهند وزچین سخن رفت ازان مرز باآفرین
(شاهنامه ۶۲۶)

احوال مملکت ورعیت سخت آشفته و باخلل می بینم (سیاست ۳۴)
بدانستند که مسلمانی بدین جهان باءجنت است (طبری ۱۳۰۸)
مردی سخت باکفایت بود (قابوس ۲۱۰)
ای شادباش مرد باعقل، نیک اندیشه کرده ای (سمک ب ۱۴۳)
بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و بانام خواهی شد
(بیهقی ۲۰۲)

لشکرو رعایا خشنود و آسوده و باجریک باشند (سیاست ۳۱)
عضدالدوله ... بلند همت و باسیاست بود (سیاست ۱۰۲)
او امام و متدین و باورع بوده است (حالات ۹)
من یکی مرد دیدم باشکوه به بالای يك خرما بن (سیستان ۶۴)
کسری نوشروان پسر قباد بود پادشاه باعدل (مجمل ۳۶)
انکار اصلی از اصول راه حق باخطر بود (هجویری ۱۷۶)
ترسائی دید سخت باجمال (هجویری ۶۴)
او را چیزی باهیبت باید (انیا ۲۹۳)

۱۹،۷ - پیشوند «آبی» در فارسی میانه که از اسم صفت می سازد در کلمات

abi-ōš (بی حس) *abi-wināh* (بی گناه)، *abi - spās* (بی سپاس) و مانند آنها به کار می رود. در فارسی دری به این صورت نادر است و بیشتر در شعر می آید.

ز گردان کسی را ابی نام تر به جنگ دلیران بی آرام تر

(شاهنامه ۱۱۶۳)

- که افراسیاب آن اَجی مغز سر فرنگیس را کرده بر رهگذر
(شاهنامه ۶۶۷)
- اما به صورت «بی» استعمال فراوان دارد و هنوز هر فارسی زبانی می تواند
در مورد لزوم با اسم کلمات تازه ای از آن در معنی صفت منفی بسازد:
گر اورا به دست تو آید زمان شود رام روی زمین بی گمان
(شاهنامه ۱۰۳۲)
- بدو چند راه است و فرزند گنگ چند کدام است بروی ره بی گزند
(شاهنامه ۱۵۸۷)
- بی راهان اورا از راه نتوانند بردن (حی ۳۹)
رعیت را بی قوش و ضعیف حال و آواره کرده ام (سیاست ۳۹)
ارسلان ارغون سخت متهور و بی باک بود (راحة ۱۶۵)
سخن ناصحان اگر چه درشت و بی، عابا گویند استماع ننماید
(کلیله م ۸۱)
- ایزد تعالی بی نیازتر است از جای (حی ۸۰)
بیپوش گشت و یکسر به زیارت مالک رفت (کلیله م ۷۲)
این بی خردان و سفیهان برایشان بیرون آمدند (الفهیم ۲۵۱)
من فرمان بردارم و تو بی فرمان (سیاست د؛ ۳۸)
این راست روشن او را گفت که رعیت بی ادب گشته است
(سیاست د؛ ۳۱)
- اگر دژ می و بی مرادی همچنین بود قضیه مؤمن درین جهان
(معارف ۴؛ ۱۱۸)
- ۲۰،۷ - پسوند « نا » به آغاز صفتها می پیوندد و مفهوم صفت منفی از آن
حاصل می شود :

جهان راست باید که باشد به چیز

فزونی حرام است و ناخوب نیز (شاهنامه ۲۳۰۲)

خواجه رکابدار را ... نگاه داشت که دانست که ناصواب است

(بیهقی ۶۵۹)

رسوم محدث و قوانین ناپسنجیده برداشت (راحة ۱۳۵)

یا ملوک سخن دا پرسیده مگوی (مرزبان ۱۶)

به گرسنگی ناشکیبا بود (هدایه ۱۲۰)

امل دراز عمل ناساز آورد (راحة ۸۸)

سلجوقیان ناساخته بودند. این قوم بریشان زدند (راحة ۹۴)

کشتگان در میان خون ناپیدا شدند (راحة ۱۸۵)

توقف و ثبات نامحمود است (راحة ۱۷۳)

گاهی نیز پیش از اسم درمی آید و همچنان صفت منفی می سازد:

یکی دیو جنگیش گویند هست که رزم نجاك و بازور دست

(شاهنامه ۱۱۹)

سخنهای من چون شنیدی بورز مگر بازدانی زناارز ارز

(شاهنامه ۱۹۹۵)

۲۱،۷ - پیشوند «هم» در فارسی میانه مکرر به کار رفته است :

ham - gōhr (همگوهر) *ham - gūnag* (همگونه - هم رنگ)

ham - tōhmag (هم تخمه - هم نژاد) *ham - zūr* (هم زور)

در فارسی دری نیز موارد استعمال آن فراوان است :

ز بیم سپهبد همه راستان بدان کار گشتند همداستان

(شاهنامه ۴۵)

کسی را که رستم جود هم نبرد سرش زاسمان اندر آید به گرد
(شاهنامه ۴۸۳)

زهمسایگان گاو و خر خواستند همه دشت یکسر بیاراستند
(شاهنامه ۲۱۳۹)

افزون نکنند بریدیهای آن کس که بدی کرده است و اگر همسنگ
دانه‌ای باشد (مجید ۱: ۱۱۰)

رویش از حال بگشت و خرد شد همچند عدسی (مجید ۱: ۲۶۹)

موسی و محمد هر دو یار شده‌اند و همپشت ایستاده (مجید ۱: ۴۰۴)

کار به از آن کن که هم پیشگان تو کنند (قابوس ۲۴۱)

همسایه را پرسید که این درزی کجاست (قابوس ۵۷)

مرگ به از آن که نیاز به همسران خویش (قابوس ۵۲)

ما فرزندان وی ایم همداستان نباشیم (بیهقی ۲۶۲)

از باغ بیرون آمد ... و بزرگان همراه وی (بیهقی ۲۵۶)

همگنان را از فوارض اذیت و عوارض بلیت مصون و محروس دارد
(التوسل ۳۳)

همگنان تشریف او پوشیدند (راحة ۲۴۴)

ترکیب

۸- از مختصات فارسی سهولت ترکیب و کثرت انواع آن است. مراد از ترکیب در اینجا به هم پیوستن دو یا چند کلمه مستقل است که هر یک معنی خاصی دارد و از پیوند آنها کلمه تازه‌ای حاصل می‌شود که اگرچه متضمن معنی اجزاء نیز هست مفهوم مستقل و تازه‌ای را بیان می‌کند.

۹،۸- در پارسی باستان و اوستایی انواع متعددی از کلمات مرکب وجود داشته که نمونه‌ای از آنها از این قرار است:

جنگکار (جنگاور، جنگجو)	=	<i>kamarana – kara –</i>
نیزه بر (نیزه‌دار)	=	<i>aršti – bara –</i>
کمان بر (کماندار)	=	<i>vasa – bara –</i>
داد کننده (دادگر)	=	<i>arta – vardiya –</i>
برده اسب (سوار)	=	<i>asa – bāra –</i>
بخشیده خدا (خدا بخش)	=	<i>baga – buxša –</i>

در فارسی میانه (پارسیک، پهلوی جنوبی) نیز کلمات مرکب فراوان است و انواع متعدد دارد.

بدخیم (بدخوی)	=	<i>wat – xēm</i>
به‌دین	=	<i>weh – dēn</i>
روزشبان (شبان روز)	=	<i>rōz – šabān</i>

کارنامگ (کارنامه)	=	<i>kār—nāmag</i>
تن درست (سالم)	=	<i>tan—društ</i>
تن بهر (جسمانی)	=	<i>tan — bahr</i>
شتر گاوپلنگ (زرافه)	=	<i>uštār — gāw-palang</i>
بشده بخت (بخت برگشته)	=	<i>be — šudag — baxt</i>

درفارسی جدید (دری) انواع وموارد استعمال کلمات مرکب بیشتر است؛ این انواع از قرار ذیل است:

ترکیب‌های اسمی (شامل ترکیب اسم وصف و قید با یکدیگر)
 ترکیب‌های فعلی (شامل اجزاء وصیغه‌های گوناگون فعل با یکدیگر
 یا با اسم وصف)

ترکیب اسم واجزاء فعل با حروف.

ترکیبات اسمی

۲،۸- ترکیب دو اسم که «اضافهٔ مقلوب» خوانده می‌شود و از مجموع کلمهٔ دیگری که اسم است به دست می‌آید:

بشر حافی... هرگز جای افزار و کفش در پای نکرده است

(اسرار ۲۲)

به نیشابور آمدم و در کاروانسرائی نزول کردم

(اسرار ۹۹)

غرض من آن است که تاریخ پایه‌ای بنویسم

(بیهقی ۹۶)

این آتش‌خانه را که داریم... نه بدان داریم که گوئیم این را پرستیم

(سیستان ۹۳)

بعد از آن خانه‌هاست که ضیافت‌خانه‌های ابراهیم بوده است

(سفر ۴۸)

اندر شاهنامه بزرگ ایدون گوید پسر مفتح

(بلعمی ۴)

این تاریخ‌نامه را که از آن پسر جریراست پارسی گردان

(بلعی ۲)

اندر خدای‌نامه بهرام المؤید چنین گوید (بلعی ۱۲۶)

ولایت اورا بدو باز خواندی: ایران شهر (بلعی ۱۴۹)

به خط ابوطاهر خاتونی شعارنامه اودیدم (راحة ۱۳۱)

و هیچ چیز نیاید از خوردنی از طعام و میوه و شراب وز دیدگابزارها

(بلعی ۳۴۶)

پس آنکه در بت‌خانه بر آورد و بتان را همه هلاک کرد

(بلعی ۳۶۵)

اندر هفته‌ای یکبار به حاجت‌خانه شدی (بلعی ۴۲۵)

اگر... قلم به مراد خود بر کاغذ نهادمی جز تعزیت‌نامه‌ها ننوشتی

(نامه‌ها ۱؛ ۲۵۹)

آسیاسنگی بود. دست بزد و آن را بر بود (قصص ۱۷۷)

هیچکس را چندان گنج‌خانه‌ها نبود که اورا بود (طبری ۱۳۳)

کلاه گوشه خود راست می‌نتوانیم کرد (اسرار ۳۱۱)

امیر فرمود تا اورا به جامعه‌خانه بردند (بیهقی ۲۴)

خانه‌های بلند و آب‌جاییها که اندرو آب بسیار بود (الفهیم ۳۷۱)

من در پس خار بنان بنشستم (سیاست‌د؛ ۳۳)

از منزلت و نان‌پاره ایشان هیچ کم نکردم (سیاست ۴۵)

همچنان خون آلود در کرباس‌پاره پیچید (مرزبان ۶۳)

به دشتی فرود آمد که آرام‌جای ایشان بود (مرزبان ۱۶۵)

از جوانب او تخته‌سنگهای سفید بر آورده (سفر ۱۶)

۳، ۸- گاهی دو اسم که در پی یکدیگر می‌آیند با هم رابطه تشبیهی دارند

و از مجموع آنها صفتی یا اسمی ساخته می‌شود:

الف: صفت

بدانید کاین شیردل رستم است بدین رزمگاه از در ماتم است

(شاهنامه ۹۷۶)

بجز پیلتن رستم شیرمرد ندارم به گیتی کسی هم نبرد

(شاهنامه ۷۳۲)

بس شگفتی نیست گربرزرف دریا بگذرد

لشکری کورا بود محمود دریادل دلیل

(فرخی ۲۲۱)

ملك پیل دل پیل تن پیل نشین بوسعید بن ابی القاسم بن ناصر دین

(منوچهری ۱۶۲)

مفلس دریادل است امّی دانا ضمیر

مایه صد اولیاست ذره ایمان او (خاقانی ۳۶۶)

ب: اسم

زبس کش گاوچشم و پیل گوش است

چمن چون کلبه گوهر فروش است (کلیله؛ ۱۶۹)

بهار نباتی است نیکو، اورا به شهر من گاوچشم گویند

(اغراض ۶۱۵)

آمد به باغ نرگس چون عاشق دژم

وز عشق پیل گوش در آورده سر به هم (منوچهری ۲۰۷)

۴، ۸- دو اسم فعل با حرف پیوند «ا» که از مجموع آنها يك اسم مصدر

حاصل می‌شود:

رهاند مرا زین غمان دراز ترا زین قعاقوی و گرم و گداز
(شاهنامه ۱۱۲۴)

دراج کند گرد گیازار قعاقوی از غالیه عجمی بزده بر سر هرموی
(منوچهری ۱۷۵)

۵۸- تکرار يك اسم با حرف پیوند «ا»:

پیایی همی تیغ و خنجر زدند گهی بر میان گاه بر سر زدند
(شاهنامه ۱۶۱۹)

روز قیامت ترا جرابر هریک از مسلمانان بایستاندند (جوامع ۱۹۷)
سراسر بیاورد گردان خویش بدیشان نگه کرد دل کرده ریش
(شاهنامه ۳۱۴)

جرابر تخت پاره‌ای دورتر بزیر آمد
رویاری بر تختها نشسته باشند (مجید ۱۷۷:۲)

چون از دنیا بیرون شد چهل چله پشستاپشت بداشته بود

(هجویری ۴۱۷)

لشکرها دمام بود

(بیهقی ۲۳۳)

وقدحهای دمام از شرابه‌ای الوان

(نسفی ۸۷۲:۲)

مجره بسان لبالب خلیجی روان گشته از شیر در بحر اخضر

(ناصر ۱۴۹)

اگر نه سرنگو نسا رستی این طشت لبالب بودی از خون دل من

(خاقانی ۲۱۸)

تقریر حال دولت چندان که کم کنی به

زان فتنه پیایی ز آن آفت دمام (انوری ۴۳۸)

بود فعل دیوانگان این سراسر بعدا تو دیوانه‌ای و ندانی
(منوچهری ۱۱۷)

و خبر مرگ گمشا گوش افتاد (بی‌هقی ف؛ ۴۴۹)

قائد را در کشاکش لگدی چند زدند (بی‌هقی ف؛ ۴۱۱)

هر دو جنگ در پیوستند جنگی صعب و کاری ریشاریش
(بی‌هقی ف؛ ۵۵۲)

۶،۸ - تکرار يك کلمه با حرف پیوند «به» که از آن صفت یا قید ساخته می‌شود:

اگر سربسز تن به کشتن دهیم و گرتاج شاهی به سر برنهم
(شاهنامه ۱۳۵۶)

دید قبرستان و مبرز روبرو بانگ برزد گفت کای‌نظارگان
(ناصر ۵۰۷)

جهان سربسز گشته اورا رهی نشسته جهاندار با فرهی
(شاهنامه ۲۶)

ماه‌مه سربسز آبستن خورشید و مهیم
ما توانیم که از خلق جهان دور جهیم (منوچهری ۱۶۰)
۷،۸ - ترکیب دو اسم یا دو صفت با حرف پیوند «و» که از آن اسم یا صفت ساخته می‌شود:

دارا را خود ثقات او کشتند و کار زیروزبر شد (بی‌هقی ۹۷)
مرد با خرد تمام بود، گرم و سرد چشیده و کتب‌خوانده (بی‌هقی ۹۳)
تاخم می‌را بگشاد مه دوشین سر
زهد من نیست شد و توبه من زیروزبر (فرخی ۱۵۵)

نگذرد چندی کاندر همه آفاق جهان

نگذارد همی از دشمن شه نام و نشان (فرخی ۳۲۱)

گفتم زمانه خاضع اوباد سال و ماه

گفتا خدای ناصر اوباد جاودان (فرخی ۳۷۳)

ز گفتار بد گوی و ز نام و ننگ هراسان بود سر نییچد ز جنگ

(شاهنامه ۲۵۹۴)

سپه را بدوی است فرمان جنگ بدو باز گردد همه نام و ننگ

(شاهنامه ۱۱۶۷)

که دانست نام و نشان فرود کز او شاه را دل بخواهد شخود

(شاهنامه ۸۷۳)

نه خاقانی ام نام گم کن مرا که شد نام و ننگی که من داشتم

(خاقانی ۷۸۸)

۸۴۸- تکرار يك اسم یا صفت بی حرف پیوند = صفت، قید

[ترنگبین]... هر شب پاره پاره بر سر خارهای افتاد (بلعی ۴۹۷:۱)

و بروی بوشنجان را پاره پاره کردند (بلعی ۶۱۵:۱)

پیغامبران خدای تعالی گونه گونه بودند (بلعی ۲۲۵:۱)

نه بیهده سخنش در میان خلق افتاد

نه خیر خیر ثنا گوی او شد آن لشکر (فرخی ۱۵۱)

و این سلطان بزرگ محتشم را خیر خیر بیازرده (بیهقی ۶۴)

چون نار پاره پاره شود حاکم گر حکم کرد باید بی پاره

(ناصر ۳۸۶)

خورشید رخشان است می‌زان زرد ولرزان است می

جوجو همه جان است می فعلش بخروار آمده

(خاقانی ۳۸۹)

این نعمت بزرگ را که یافته‌ایم تاجان در ماست زود زود ازدست ندهیم

(بیهقی ۲۳)

سارغ باز گشت و خواجه بزرگ خوش خوش به بلخ آمد

(بیهقی ۱۵۰)

وندر شکمش خردك خردك دوسه گنبد

زنگی بچه‌ای خفته به‌هریک در چون قار

(منوچهری ۱۴۹)

اندك اندك سرشاخ درخت عالی گردد به‌میان مرغزار

(منوچهری ۱۷۱)

۹۸- اسم + صفت؛ و این دو نوع است:

الف: آن که صفت در مقام اسم نشسته باشد و در این حال مانند «اضافه

مقلوب» است؛ و مجموع صفت مرکبی است که غالباً جانشین اسم می‌شود:

یکی شراب‌دار... و دیگری خوان‌سالار ملک بود (طبری ۷۸۳)

پنج‌زن بودند... و یکی زن خوان‌سالار (بلعی ۲۸۳)

خوارزمشاه بکنکین و پیری آخور سالار را گفت چه بینید

(بیهقی ۳۵۰)

ورستم سپاه‌سالار شاه عجم آنجا آمد (سیستان ۷۳)

نرهد و به‌مراد نرسد و بخت‌یار نباشد جادو (مجید ۱: ۶۷)

روزی چیزی چون روباه بچه از گلوی من برآمد (هجویری ۲۹)

ب: دیگر آن که صفت برای توصیف اسم به‌کاررفته باشد و از مجموع آنها

صفتی برای اسم دیگر حاصل شود:

باسلطان چیزی نشایست گفت که به سبب عمش دل قنك بود

(راحة ۱۲۷)

پادشاهی عادل و خداترس و دانش دوست بود (سیاست ۶۵)

ایوب دل قنك شده بود (بلعمی ۳۲۸)

مردمان که اندرو بودند شادی دوست و تمام کار بودند (بلعمی ۱۲۱)

۸، ۱۰- صفت + اسم = اسم:

کیکوس رستم را آزادنامه بنوشت (بلعمی ۶۰۲)

پس آن روز را خوروز نام کردند (بلعمی ۱۳۱)

خانه های سیکی فروشان و روسبی خانه (الفهیم ۳۳۴)

نزدیک نخاس خانه رسید (حالات ۱۰۶)

این گنج و سپیداب و رنگها آوردند (بلعمی ۱۳۰)

به رودی دیگر پیوند که آن را سپیدرود گویند (سفر ۵)

جوان مردی مرا به خانه خود میهمان کرد (سفر ۱۱)

درین هفت فراخ سال چه کنیم (قصص ۱۶۶)

می دانی که در قنك سال زنی جوان... نزد من آمد (قصص ۲۱۱)

هم اندر زمان قنك بادی ز کوه بر آمد که شد نامور زان ستوه

(شاهنامه ۱۶۰۳)

گشادنامه نبشتم و رکابدار برفت (بیهقی ۳۹۸)

۸، ۱۱- صفت + اسم = صفت:

داود مردی بود سرخ موی و... پست بالا و اندك ریش

(بلعمی ۵۴۸)

این فرزند که به شکم حوا اندرست نیکو روی آید و درست اندام

(بلعی ۹۸)

مارا گوهر و چیزها و داروهای گرانمایه است (بلعی ۶۲۲)

شعیب... بانایینائی سخن گوی بود و حاضر جواب (بلعی ۳۳۳)

برید بس چیز تمام است (التوسل ۵۹)

حاجب محمد... جوانی صاحب جمال بود (اسرار ۹۸)

سخن را همی خوارمایه مدار (راحة ۵)

پس خلیفه بفرمود به مردی جلند آواز تا میان دو صف رود

(سیاست د؛ ۲۲)

زهی شاه جلند اختر زهی خورشید روز افزون (راحة ۲۶)

اما حلم... تا به درجه ای که کوچه نظران را گستاخ و... گرداند

(التوسل ۲۴)

هر چه به فرمان صاحب دل کنی... آن طاعت است (نامه ها ۲۸؛ ۱)

ابو حمزه بغدادی... مردی مستمع و صاحب مال بود

(هجویری ۲۲۶)

رعایا خشنود و آسوده باشند و پادشاه فارغ دل (سیاست د؛ ۳۱)

۸، ۱۲- قید + اسم = صفت

در فارسی بیشترین صفت‌ها، به شرط اقتضای معنی، ممکن است به جای قید به کار بروند؛ و از جهت لفظ میان صفت و قید تفاوتی نیست؛ و مثالهای ترکیب «صفت + اسم» در بند ۹، ۱۱ آورده شد. اما هر گاه قید را از نظر مفهوم به اوصاف مربوط به زمان و مکان و مقدار و جز آن اطلاق کنیم مثالهای ذیل را می توان برای این گونه ترکیب آورد:

(قصص ۱۷۵)

بی جرم دراز زبان بود

هر که اورا بر کسی فرمانی بوده باشد... بر زیردستان خویش او
را بدان سؤال کنند (سیاست د: ۱۶)

چرا که دیرسال است تا من درین شغل ام (بیهقی ۱۰۹)
اگر شهریاری و گر زیردست جز از خاک تیره نیایی نشست
(راحة ۶۶)

هر که با خصمان قوی حال و جالادست روی به مقاومت نهد...
(مرزبان ۲۶۷)
دل زیردستان ما شادباد هم ازداد ما گیتی آباد باد
(شاهنامه ۱۹۹۲)

رومی عیش آن است که... زود خشم و حریص و دنیا دوست بود
(قابوس ۱۱۶)

۸، ۱۳- قید + اسم = اسم

در این مورد نیز، مانند مورد پیش، میان صفت و قید تفاوتی نیست مگر به حکم
مورد استعمال یا به حکم معنی که دلالت بر زمان یا مکان یا مقدار داشته باشد. در هر حال
از مجموع ترکیب دو کلمه گاهی اسم حاصل می شود: و گاهی صفت:
اگر قندجادی بر آید ز کنج به خاک افگند نار سیده ترنج
(شاهنامه ۴۳۳)

ترکیبات فعلی

۸، ۱۴- دوماه ماضی از دو فعل مختلف با حرف پیوند «و» که صورت مرکب
مفهوم اسم مصدر دارد:

و آن به الهام ایزدی کردند از دید و شنید (بلعی ۱۲۶)
موسی... حرام کرد بر سامری خاست و نشست مردمان
(مجید ۱: ۷۹)

فرمان داد موسی بنی اسرائیل را تا برو نشست و خاست نکنند

(مجید ۱: ۷۹)

گاه گاه بعد کان او می روم و با او دادوستد می کنم (سیاست د: ۶۷)
از آشنائی او را به یاد آمد که در بازار خرید و فروخت باریک کردی

(سیاست د: ۶۷)

و مردم در لشکر گاه بایکدیگر آمد و شد کنند (سیاست د: ۴۰۵)
شاه فغفور بلوزیر و غنیم در نشست و خاست فرخ روز نگاه می کردند

(سمک ب: ۳۹)

مهماتی که داشت از خرید و فروخت بگزارد (وطواط ۱۲۹)
گاهی دو ماده ماضی بی حرف پیوند می آید:

اگر انباز بودی این آمد شد به شب و روز... راست نرفتی

(مجید ۱: ۲۰۱)

و گاهی جزء دوم این ترکیب مصدر تام است:

و اب نشینید برای ایشان را بر هر گذر گاهی که شد آمدنی می کنند

(طبری ۶۰۰)

آمد شدن تو در جهان دانی چیست؟ آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

(خیام)

۱۵، ۸- ترکیب ماده ماضی با ماده مضارع از یک فعل با حرف پیوند «و» که

مجموع آن مفهوم اسم مصدر دارد:

امیر محمد در نهان کسان داشتی که جست و جوی کارهای برادر کردی

(بیهقی ۱۳۳)

و این غلامان محمودی نیز در گفت و گوئی آمدند (بیهقی ۱۳۳)

چهار چیز بر شما میراث گذاشتیم: رفت و روی، شست و شوی، جست و -

جوی، گفت و گوی (اسرار ۳۵۰)

چون وصلت و آمیختگی آمد گفت و گوی ها کوتاه شود

(بیهقی ۲۱۳)

۸، ۱۶- ماده ماضی باماده مضارع از دو فعل مختلف باحرف پیوند «و» که

مجموع معنی اسم مصدر دارد:

ماهنوز بر نائیم. دیگر بار خفت و خیز کنیم (بامی ۱۰۰)

نیابد همی سیری از خفت و خیز شب تیره زو جفت گیرد گریز

(شاهنامه ۲۱۶۸)

۸، ۱۷- اسم یاصفت باصفت فاعلی مشتق از فعل ترکیب می شود. جزء دوم

گاهی تمام آورده می شود و این صورت در متون قدیمتر بیشتر دیده میشود.

الف: باصفت فاعلی تام:

بسند است خدای شمار کننده (طبری ۱۴۲۹)

تا بیم کنی گروهی را از آنچه آمد بدیشان از بیم کننده ای

(طبری ۱۴۱۵)

حقا که اندر آن آیتهاست هر شکیبای ای شعر کننده را

(طبری ۱۴۱۲)

پیغامبرانی مژده دهنده و بیم کننده (طبری ۳۴۰)

نه منکر شود به آیتهای ما مگر هر غدر کننده ای (طبری ۱۴۱۲)

ساختیم کافران را عذابی خوار کننده (طبری ۳۳۶)

هست خدای شعر کننده و دانا (طبری ۳۳۱)

یافتندی خدای را قوجه دهنده و مهربان (طبری ۳۰۵)

ایشان بودند اندر گمانی گمان آرنده (طبری ۱۴۶۳)

آنکه زبر چیزها و مقهور کننده چیزهاست (سجستانی ۱۲)

اگر فرمان نکنی ترا فرا دست عذاب کنندگان دهم (قصص ۱۵۷)

علاج آن... گرم داشتن معده بود به چیزهای گرم دارنده

(هدایه ۳۶۰)

اثری است از فاعل اندر مفعول یا اثر کننده اندر اثر پذیر

(جامع ۸۸)

ووی نیکی کن است و عطا دهنده است (حی ۸۰)

از وی باز نماند مگر پنج کنیزك خدمت کننده (مجل ۳۲۸)

قادر بر کمال و روزی دهنده... منم (انبیا ۲۸۷)

و قسبیح کننده بود چنانکه به طرفه العین او را آسایش نبود

(انبیا ۳۰)

روزی دهنده و میراننده و زنده کننده بندگان اوست (انبیا ۱۷۲)

تن بدی فرماینده است الا که خدای رحمت کند و باز دارد

(بلعمی ۱؛ ۳۰۰)

ب: وجه دیگر این ترکیب آن است که صفت فاعلی کوتاه (مرخم) باشد و

این صورت کم کم بیشتر به کار می رود و در منتهای متأخر این دوره به وفور دیده

می شود تا آنجا که در دوره های بعد یگانه وجه استعمال قرار می گیرد:

آن صورت دلبپذیر او تو تباه کردی (بلعمی ۱؛ ۶۱۲)

این ملک هندوستان... هم آفتاب پرست و ماه پرست بود

(بلعمی ۱؛ ۶۲۳)

هر که چیزهای غریب طلب کند دروغ زن گردد (بلعمی ۱؛ ۴۸۱)

بر آن خلقت که پدید آمد از آن جدا نشود از تقدیر آفریدگار و

(سجستانی ۸۳)

پدیدکن خویش

ما مردم بیابانی ایم و سختی کش (بیهقی ۵۷۷)
 و از سخن کارهای خاموشی گزین (قابوس ۲۸)
 پنج پیل نرخیاره و پنج ماده دیوار افکن و دروازه شکن بیاید

(بیهقی ۳۹۴)
 این نسخه به دست رکابنداری فرستاده آمد (بیهقی ۸۴)
 شبان را سخن ایشان دلپذیر و خوش آمد (انیا ۳۴۵)
 قارن که او را رزم زن لقب داده بودند (مجل ۹۰)
 مؤذن این مسجد را پیرس که او مردی راستگوی است (تذکره ۲۳۰)
 جهانیان او را دوست دار بودند (نوروز ۹)
 سیصد و سی هزار مرد شمشیرزن... چون از این دولت امید ببرند (سیاست ۲۲۴)

حد مردم زنده سخنگوی میرنده نهادند (جامع ۹۷)
 شراجدار شربتی بردست خردسب شیدو نهاد (سکب ۱: ۳۰۴)
 مارا... دلبندی است جهان آرای و کامران (سکب ۱: ۲۷۷)
 بیتی چند از خسرو و شیرین به لحنی خوش و آوازی دلکش برمی خواند (المعجم ۱۷۶)

کسی را که چندین هزار مرد وزن نان خوار باشند (المعجم ۳۵۹)
 ج - گاهی ترکیب اسم با صفت فاعلی مرخم مفهوم صفت مفعولی دارد:
 کبرپلنگ در سرما وین عجب مدار کز کبرپای مال شود پیکر پلنگ
 (سوزنی ۲۳۲)
 ای چلوش سپید تو و خادم سیاه خورشید روم پرور و ماه حبش نگار
 (خاقانی ۱۷۷)



سنگ در آبگینه خانه چرخ این دل غصه پرور اندازد
(خاقانی ۱۲۳)

يك غمزه ضعیفت صدسرکش قوی را
هم دستخوش گرفته هم پای مال کرده (عطار ۵۳۹)
بی اندازه کشتند ازیشان به تیر به رزم اندرون چند شد دستگیر
(شاهنامه ۲۵۴۵)
ز بهرامیان هر که گردد اسیر به پیش من آرد کسش دستگیر
(شاهنامه ۲۶۹۱)

۸، ۱۸- قید + صفت فاعلی مرخم = صفت
ستاره اندر مستقیمی زود رو باشد (الفهیم ۷۹)
وستاره از بهر آن دیر رو گردد (الفهیم ۷۹)
دیر خواب و زود خیز و تیز سیرو دور بین
خوش عنان و کش خرام و پاکزاد و نیکخوی
(منوچهری ۱۳۶)

دل او وقت عطا دادن بحری است فراخ
که مه زود رو اندر طلب معبر اوست (فرخی ۲۹)
۸، ۱۹- اسم + صفت فاعلی مختوم به «ان» = قید
و حاصل هر يك روز قیامت عنان زخان با او به هم می رود
(نامه ها ۱: ۲۸)
قهرمان دولت پای کوبان به دایره فرمان او شود (التوسل ۳۰)
عروس اقبال جلوه کنان استقبال مواکب او کند (التوسل ۳۰)
در میدان نعره زخان و اشتلم کنان ساعتی جولان کرد
(سکب ۱: ۲۵۶)

- باقی به‌هزیمت شدند فریادکنان (سملکب ۱: ۴۶۵)
- خروشان وزاری‌کنان ازسرای بیرون آمد (سملکب ۱: ۴۸۸)
- ۸، ۲۰- دوماده مضارع ازدو فعل مختلف = اسم مصدر
برآمد ز آوردگه غیرودار نبیند بدان گونه کس کارزار
(شاهنامه ۱۳۱۲)

- چون شمع سحرگاه دل سوخته هرشب
بی‌روی تو در سوز و غدا زست چه گویم
(عطار ۴۷۴)
- نیز دریشه و دردشت همانا نبود بازارا ازپی مرغان شکاری شوآی
(فرخی ۳۶۶)
- تاکی این رنج ره و گرد سفر وین تکاپوی دراز و شوآی
(فرخی ۳۸۸)
- ۸، ۲۱- دوصیغه امر ازدو فعل مختلف که ازمجموع آنها مفهوم اسم مصدر
واحدی حاصل شود:

- برآمد ده‌ودار و جندودیش نه با اسب جان و نه با مردهش
(شاهنامه ۱۳۵۵)
- همان زخم کوپال و باران تیر خروش یلان و ده و داروگیر
(شاهنامه ۲۶۸۶)

- ۸، ۲۲- اسم یا صفت + صفت مفعولی تام یا کوتاه = صفت
الف: اسم + صفت مفعولی تام = صفت یا قید
این خلق را بیافریدم و شتابزده آفریدم (بلمی ۷۴)
- هرجا که ستم‌رسیده‌ای بینید مظلومی من یاد کنید (قصص ۱۴۰)
- برخاست شرمزده بیرون آمد (قصص ۱۷۷)

خزینه و مال جمع کرده یعقوب و عمرو همه به باد دادند

(سیستان ۲۸۵)

من که مرزبان شاه ام... دردمند و غمناک و دل سوخته و فراق چشیده

(سمک ب ۱؛ ۲۷۷)

اندر رسیدند و محمد بن اسحاق را بند کرده بیاوردند

(سیستان ۱۷۹)

بوشره پیش شیخ فرا گذشت شرم زده

(اسرار ۲۳۳)

سخت نیکو شهری دیدم همه دکانها در گشاده

(بیهقی ۴۵۶)

جاه پدران رشد یافته خود را یافت

(بیهقی ۳۱۰)

دایه خجالت خورده دختر را برداشت و به جای خود رفت

(سمک د ۱؛ ۴۳)

ب: صفت + صفت مفعولی تام = صفت

سلام بن مشکم... مردی بود بزرگ گشته

(طبری ۱۳۳۳)

من این حدیث... از کتابی کردم کهن شده

(بلعمی ۶۶)

نانی سبز گشته پیش من نهادند

(هجویری ۷۷)

گوساله ای بودش نوزاده

(بلعمی ۲۱۸)

حمل چون گوسپندی است نیم خفته

(التفهیم ۹۰)

ج: اسم یا صفت + صفت مفعولی کوتاه (مرخم) = صفت

تاجی دادش زربفت و تختی از سیم

(بلعمی ۶۰۲)

گفت صاع من خشم آلود شده است

(بلعمی ۳۱۳)

حدای... آدم را از حوا پسری داد قنهای زادی خواهر

(بلعمی ۱۰۶)

نیستی بود که ایشان در آنجا جمله شدند

(کلیله ۱۸۴)

چون عثمان را بکشتند مروان پیرهنی خون آلود نزد معاویه برد
(مجمل ۲۸۹)

دیا را پیش از ما دیوبافت خواندندی (نوروز ۲۸)

غذا گوشت آبه دارد... و خایه نیم برشت (هدایه ۳۴۴)

لوزینه زهر آلود به دیگر کنیزك فرستاد (مجمل ۳۴۱)

همچنان خون آلود در کرباس پاره پیچید (مرزبان ۶۳)

چون پیراهن یوسف، خون آلود بیاوردند آن را به روی نهاد

(انیا ۱۳۹)

و خلق آزد کرد یوسف گشتند (طبری ۷۸۸)

گفتندی که خانه زادند به زمین داور (بیهقی ۱۱۳)

من اینجا پای بست رشته مانده چو عیسی پای بست سوزن آنجا

(خاقانی ۲۴)

خیز تا از خودی برون آئیم که به خود پای بست آمده ایم

(عطار ۴۴۵)

۲۳، ۸- پیشوند فعلی + صفت مفعولی تام یا کوتاه = صفت

هر چه ترا اندر بایست باشد بدهیم (طبری ۸۳۳)

صورت عذراء.... همچون کنیزك باد و پرودا من فرو هشته (الفهیم ۹۰)

هنگام در بایست که خرج کنی جهد کن تا عوض آن زود به جای نهی

(قابوس ۵۷)

اگر برتر از اسب چهارپائی بودی اسب را بر نشست ما نکردی

(نوروز ۹۵)

باز این خلق را در خورد هر يك جامه پوشانید (سفر ۸۵)

و تجمل دیگر در خورد این بودی (حالات ۷۹)

و گاهی صامت آخر صفت مفعولی نیز حذف می‌شود و به صفت فاعلی شبیه می‌شود ولی مفهوم و مورد استعمال آن صفت مفعولی است:

گمان می‌برم که قوت و ترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد

(کلیله؛ ۶۳)

و بر هر یکی مفاوضت فراخور حال او فرمایند (کلیله؛ ۶۶)

ترکیب با حروف

۸، ۲۲- ترکیب چند کلمه که یکی از آنها حرف اضافه یا پیشوند فعل است

و روی هم معنی واحدی می‌دهد و در حکم يك جزء جمله است:

او، نمی‌خواهی تو خدايان مرا و دست‌باز دارنده‌ای پرستش ایشان را

(مجید؛ ۲۳)

فروتر از آن... دوپاره است چهارسو و بر روی عضاده برپای خاسته

(الفهیم ۲۸۸)

و اوزنی داشت سخت به کارآمده و پارسا (بیهقی ۱۱۳)

جماعتی بدو رسیدند وی را یافتند برپای ایستاده (هجویری ۱۵۱)

ابراهیم... مردی را دید اندر هوا نشسته (هجویری ۲۹۷)

پیری را بیافتند پشت دوکاشده و سر بر زمین نهاده (راخه ۴۵)

می‌خواهم آوردن در زمین دنیا برپای کرده مرتبلیغ و حی را

(نسفی؛ ۱۱)

آنچه از آن به کارآمده قمر و نادره تر بود خاصه برداشتند

(بیهقی ۱۱۹)

گاهی حرف اضافه از این گونه ترکیب حذف می‌شود:

جمشید در اول پادشاهی سخت عادل و خدای قوس بود

(نوروز؛ ۹) = از خطا ترسیده

نقاش چیره دست است آن ناخدای قرس

عنقا ندیده صورت عنقا کند همی (کلیله؛ ۶۶)

شنیدم که وی مردی خدای قرس و آگاه است (هجویری؛ ۱۲۰)

جهانگیری است خدا قرس که او را بالطف یزدان سرهاست

(راحة؛ ۲۳)

یادکن قصه ابراهیم... و سرگذشت او (مجید؛ ۲۲۱) = برسر گذشته

۲۵، ۸- تکرار صفت فاعلی با «ان» = قید مؤکد

اندیشان اندیشان همی رفت تاروز بلند شد (سیاست د؛ ۳۲)

کند پیر برخاست. پیران پیران... بدان شکار گاه شد

(سیاست د، ۴۷)

قرسان قرسان به طنز گفتم آن مایه حسن ودلبری را

(انوری؛ ۷۶۸؛ ۲)

دست به شراب بردند و خوران خوران می آمد تاخیمه (بیهقی؛ ۲۴۰)

آن مادرش همچنان خالان خالان می آمد (بیهقی؛ ۲۰۴)

۲۶، ۸- از ترکیب اسم یا صفت یا قید با مصدر مرخم گاهی اسم مصدر حاصل

می شود:

در قیمار داشت این جانب پیش تخت اعلی... میالغت نماید

(وطواط؛ ۱۳)

شناختن قدر نعمت ایزد تعالی نگاه داشت رضای اوست

(سیاست د؛ ۱۵)

تا به اندک مایه نیک داشت تو سپاس دارد (قابوس؛ ۶۷)

مردم بانسب... اگر چه بی هنر باشد از حرمت داشت مردمان بی بهره

(قابوس؛ ۱۶)

نباشند

در بزرگداشت جانب ملوک... مبالغت زیادت واجب شمرد

(کلیله؛ ۶)

گر بخروار بشنوند سخن به گه کارکرد خروارند (ناصر ۱۲۸)

ما یادکرد ترا برداشته کردیم (مجید ۶۰۱؛ ۲)

هرچه میسر گردد از عنایت و نیکوگفت هیچ باقی نگذارد

(بیهقی ۳۳)

۲۷، ۸- گاهی يك صیغه مضارع از فعل «بودن» با کلمه دیگر ترکیب می شود

وصفت می سازد:

ایشان گرویده بودند به خدای قوی و نیست همتا و بستوده

(پارس ۴۱۲)

مردمان چنان دانند که میان من و آن مهتر نیست همتا ناخوش است

(بیهقی ۹۲)

جالینوس و او بزرگتر حکمای عصر خویش بود چنانکه نیست همتا

آمد در علم طب (بیهقی ۱۰۵)

خداوند بزرگ نفیس است و نیست همتا و حلیم و کریم است

(بیهقی ۸۷)

۲۸، ۸- از ترکیب عدد با اسمی که بر زمان دلالت می کند با افزودن پسوند

« $a = -$ » (معادل $- = e$ در فارسی امروز) صفت یا قید زمان حاصل می شود:

صفت: آن روز که این دعا بکرد شصت و پنج ساله بود (مجید ۵؛ ۱)

هیچ بچه هشت ماهه نرید (مجید ۱۱؛ ۱)

آنچه ثمرت خدمت هفت هشت ساله باشد به وی رسید

(سیاست د؛ ۱۴۲)

باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردد (سفر ۳)

- من طاعت چهل ساله به سر بردم (سیاست د: ۲۴۸)
- چهار اسبه بودند و به چهار روز ونیم آمده بودند (بیهقی ف: ۶)
- و من چافزده ساله بودم (بیهقی ف: ۴۵۸)
- آب انگور بیارید که آبانماه است
- کار یعرویه به کام دل شاهنشاه است (منوچهری ۱۵۶)
- بوسه یکمبه گرد آمده بودم بر دوست
- نیمه ای داد و همی خواهم یک نیم دگر (فرخی ۱۵۰)
- قید: سلطان سهروزه به شکار رفته است (سیاست د: ۳۴۸)
- پنج روزه علف راست کردند (بیهقی ف: ۸۱۲)
- لشکر با سلاح و بر گستوان... به دورویه بایستادند (بیهقی ف: ۲۶۴)
- مثال دهد تا آنجا یکماهه علف بسازند، و بهراون... بیست روزه (بیهقی ف: ۷۳۴)
- ۳۹،۸ - صفت مبهم با اسم زمان ترکیب می شود و پسوند «e = هاء بیان حرکت» به آن افزوده می شود و حاصل آن صفت یا قید است.
- حرکاتش همه رهه هنرست برم از جان من عزیزتر است (عنصری کج)
- خان همی گفت همه روزه که سبحان الله
- این چه مرد است که محمود فرستاد ایدر (فرخی ۱۷۴)
- همچنین باد همه ساله به کام دل خویش
- پیل بر درگه و در پیش بتان دلبر (فرخی ۱۷۵)
- هرساله چون بهار ز راه اندر آمدی
- جائی نیافتی که درو یافتی قرار (فرخی ۱۶۷)

۳۰،۸ - شاید انواع دیگری از ترکیب کلمات باشد که به نظر مؤلف این کتاب نرسیده و دیگران خواهند یافت و به آنچه در این فصل ذکر شده خواهند افزود . مانند ترکیبات :

خانه بدوش ، حلقه بگوش ، کن مکن ، اگر مگر ، پلبر جای ، دست اندر کار
که هر يك در حکم يك کلمه یعنی يك واحد جمله به شمار می روند .

رابطه اجزاء کلمه مرکب با یکدیگر

۹ - در ترکیب اسمی یعنی ترکیب اسم و قید با یکدیگر میان اجزاء کلمه مرکب ، و در ترکیب فعلی میان جزء اول که اسم یا صفت یا قید است با جزء دوم که صفت فاعلی یا مفعولی مشتق از فعل است روابط گوناگونی وجود دارد .

۹،۱ - در ترکیب دو اسم غالباً رابطه دو کلمه « اضافه مقلوب » است که نشانه اضافه در آن حذف می شود: بت خانه = خانه بت. آرام جای = جای آرام
تعزیت نامه = نامه تعزیت .

۹،۲ - گاهی در این گونه ترکیب میان دو کلمه رابطه تشبیهی وجود دارد.

شیردل = صفت کسی که دل او مانند دل شیر است .

پیل تن = صفت کسی که تن او مانند تن پیل است .

۹،۳ - در ترکیب اسم + صفت، اسم موصوف است و مجموع ترکیب

گاهی اسم است :

سپیداب ، تندباد ، تنگ سال ، نوروز .

و گاهی صفت است برای اسمی دیگر :

نکوروی (فرزند) ، گران مایه (دارو) ، خوار مایه (سخن) ،

بلند آواز (مرد) .

۹،۴ - در ترکیبات فعلی (دو ماده ماضی ، یا ماده مضارع با ماده ماضی)

مفهومی عام حاصل می‌شود که با تأکید فعل است مانند : شست و شو، گفت و گو. یا شامل مفهوم هردو جزء است. مانند خرید و فروخت = معامله ، شد آمد = مراده نشست و خاست = معاشرت .

۵،۹ - در ترکیب اسم یا صفت با صفت فاعلی (مشتق از فعل) حالات ذیل یافت می‌شود:

الف : جزء اول برای فعلی که جزء دوم از آن مشتق شده حالت مفعولی دارد .

راه‌نما = صفت کسی که راه را می‌نماید .

روزی دهنده = صفت کسی که روزی می‌دهد.

آفتاب پرست = صفت کسی که آفتاب را می‌پرستد.

جهان‌آرای = صفت کسی که جهان را می‌آراید.

نان‌خوار = صفت کسی که نان را می‌خورد.

شیرافکن = صفت کسی که شیر را می‌افکند.

ب : جزء اول برای فعلی که جزء دوم از آن مشتق شده قید مقدار یا چگونگی است :

زودرو = صفت کسی که فعل رفتن را زود انجام می‌دهد .

دوربین = صفت کسی که فعل دیدن را از دور انجام می‌دهد.

پرگو = صفت کسی که فعل گفتن را پر (بسیار) انجام می‌دهد.

دیرباب = صفت کسی که چیزی را دیر می‌یابد ، یا چیزی که دیر یافته می‌شود .

ج : جزء اول زمان یا مکان اجرای فعل را بیان می‌کند:

شب‌خیز = کسی که هنگام شب بر می‌خیزد .

سحرخوان = کسی یا جانوری که هنگام سحر می‌خواند.

تخت نشین = کسی که (بر) تخت می نشیند .

صحرا گرد = کسی که (در) صحرامی گردد.

شاه نشین = جایی که شاه در آن می نشیند .

د : جزء اول آلت اجرای فعلی را که جزء دوم از آن مشتق شده بیان

می کند :

شمشیر زن = صفت کسی که با شمشیر می زند .

تیر انداز = صفت کسی که تیر می اندازد.

تیسغ زن = کسی که باقیغ می زند .

ه : جزء اول نسبت به عملی که صفت مشتق نماینده آن است در حکم

متمم فعل (مفعول با واسطه) است .

خون آلود = آلوده به خون

قیر اندود = اندوده به قیر

مردم گریز = گریزنده از مردم .

لقمه پرهیز = پرهیز کننده از لقمه (حرام)

شاهزاده = کسی که از شاه زاده است .

و : جزء اول نسبت به صفت مشتق از فعل در مقام فاعل است :

خداداد = کسی یا چیزی که خدا آن را داده است .

شاه پسند = چیزی که شاه آن را پسندیده (یامی پسندد) .

خدا بخش = چیزی یا کسی که خدا آن را بخشیده است .

مراجع

بجز کتابهایی که مثالها از آنها استخراج شده و فهرست و نشان آنها پیش از این ذکر شد کتابهای ذیل نیز مورد مراجعه و استفاده بوده است:

- *Bartholomae, Ch.*, Altiranisches Wörterbuch, Berlin, 1961
- *Chodzko, A.*, Grammaire Persane, Paris, 1852
- *Darmesteter, J.*, Etudes Iraniennes, Paris, 1883.
- *Horn, P.*, Grundriss der Neupersischen Etymologie. Strassburg, 1893.
- *Horn, P.*, Neupersischen Schriftsprache, Grundriss der Iranischen philologie. Strassburg, 1898-1901.
- *Kent, R. G.*, Old Persian. New-Haven, 1950.
- *Mac Kenzie, D. N.*, A Concise Pahlavi Dictionary, London, 1971.
- *Nyberg, H. S.*, A Manual of Pahlavi. Wiesbaden. Part I, 1964. partII, 1974.
- *Phillott, D. C.*, Higher Persian Grammar, Calcutta, 1919.
- (استادگویا، و. س. دستور زبان فارسی میانه. ترجمه از روسی. تهران ۱۳۴۷)
- *Salemann, C.*, A Middle - Persian Grammer. Trans. Bogdanov. Bombay, 1930.

فهرست تفصیلی مواد^۱

ساختمان کلمه

پسوند-پیشوند-ترکیب

فروریختن بنای صرفی نام در انتقال از مرحله باستان به مرحله میانه، ازهم پاشیدن دستگاه نحوی این زبانها، از میان رفتن رابطه کلمه با جمله یا جنسهای سه گانه (مذکر، خنثی، مؤنث) یا صورت های گوناگون شمار (مفرد، تثنیه، جمع)، از میان رفتن حالت «برائی» و یکی شدن حالت های «بائی» و «ازی»، هـ-دلالیت نام در دوره میانه بر مفهوم اصلی کلمه، چگونگی اشتقاق کلمه از صورتهای باستان در دوره ایرانی میانه، ساختمان ماده کلمه (چه نام و چه فعل) در پارسی باستان، ۱۰- «پسوند اولی»، «پسونددثانوی»، پسوندهای ماده ها، ۱۱-.

پسوند

پسوندهای مرده

از میان رفتن اجزای ماده ساز وجوش خوردن آنها باریشه کلمه در فارسی میانه و فارسی دری، ۱۱- نابود شدن اجزای *awa* از پایان ماده نام، از یاد رفتن ترکیب اصلی کلمه با مقلوب شدن جزء آخر ماده کلمه یا حذف شدن صامت نفسی (*h*) یا اسقاط کامل صامت پیشین، افتادن جزء *θra* - و پیوستن اجزاء *man*، - *ma* - به ساختمان اصلی کلمه و از دست دادن حالت پسوندی، ۱۲- افتادن مصوت آخر از پسوند *ana* - و پیوستن باقی آن به اصل کلمه، ساقط

۱- عدد در مقابل مواد اشاره به شماره صفحه است.

شدن مصوت آخر پسوند (*-na*) و پیوستن صامت (*-n*) به اصل کلمه، اسقاط صامت خیشومی *-n* در پاره‌ای از موارد، مشددشدن صامت پیش از (*n*) پس از افتادن (*n*)، ۱۳- باقی ماندن هجای (*-an*) و پیوستگی آن با اصل کلمه، باقی ماندن هجای (*-tar*) (نشانه‌خویشاوندی)، از میان رفتن پسوند «ایش» (*-iš*) و عدم ارتباط آن با جزء (*-eš*) که در فارسی دری برای ساختن اسم مصدر به کار می‌رود، اسقاط پسوند (*-ah*)، ۱۴- افتادن پسوند (*-i*)، باقی ماندن نشانه‌هایی از دو پسوند (*-iyah*) و (*-išta*) در پهلوی و فارسی، نماندن نشانی از پسوند (*-iya*) و باقی ماندن نمونه‌های معدودی از پسوند (*-ga*) با اسقاط مصوت آخر، ۱۵-

پسوندهای زنده

محروم شدن زبان از پسوندهای اسمی در دوره انتقال از ایرانی باستان به ایرانی میانه، جانشین شدن پسوندهایی که از ترکیب چند پسوند کهن یا از تبدیل کلمات مستقل به اجزای صرفی و اشتقاقی حاصل شده بود، باقی ماندن بعضی از این پسوندهای تازه و متروک شدن بعضی دیگر در فارسی دری، افزوده شدن بعضی پسوندها در فارسی دری از ترکیب کلمات مستقل یا از گویش‌های دیگر ایرانی،

۱۵-

پسوند در فارسی میانه و فارسی دری

سنجش پسوندهای اسمی فارسی میانه (پهلوی) با فارسی دری، پسوندهای نام در این دوره،

پسوند «*-k*» در ایرانی باستان، تبدیل این پسوند به «*-g*» در فارسی میانه و افزوده شدن آن به همه ماده‌های مختوم به مصوت، اسقاط این صامت در فارسی دری و باقی ماندن مصوت پیش از آن، ۱۶- تلفظ این مصوت به صورت (زیر، فتحه) در آغاز دوره فارسی نو (دری)، باقی ماندن این صورت تلفظ در بسیاری از نواحی تا امروز تبدیل آن در فارسی دری امروز ایران به مصوت «*-e*» = (زیر، کسره)، باقی ماندن پسوند «*-k*» در فارسی دری بدون دادن تغییری در معنی کلمه، بخشیدن معانی گوناگون به کلمه در فارسی میانه و دری با پسوند «*-k*» «*-ak*»، افتادن صامت «*k* / *g*»

از این پسوند در فارسی دری؛ و گاهی باقی ماندن هر دو صورت و دلالت بر دو معنی مختلف (تشبیه به یکی از اندام‌های تن انسان و اسم آلت، افزودن معنی تخصیص به اسم عام، افاده معنی تصغیر برای تحییب یا تحقیر)، ۱۷- الحاق این پسوند به آخر صفت و بیان تخصیص اسم به داشتن صفت خاص، ترکیب آن با صفت‌های حس چشائی و ساختن اسم، افزوده شدن آن به آخر اعداد و دلالت بر واحدی که شامل آن تعداد از افراد است، به کار رفتن پسوند اسمی «-آگ» (*-āg*) در فارسی میانه و ساقط شدن صامت آخر آن در فارسی دری، پسوند «-آگ/آک» در فارسی میانه و فارسی دری، ۱۸- پسوند «-ینگ» (*-īg*) در فارسی میانه برای نسبت و در فارسی دری برای بیان نسبت و ساختن صفت از اسم معنی، پسوند «-ان» (*-ān*) دو اصل و دو عمل متفاوت دارد: در ترکیب با ماده مضارع صفت بیان حال یا اسم می‌سازد و با اسم خاص صفتی که نسبت فرزندی یا نسبت مکان را بیان می‌کند، پسوند «-آنگ» (*-ānag*) از اسم صفت یا قید می‌سازد، ۱۹- فراوانی استعمال این پسوند در فارسی با افتادن صامت آخر، پسوند «-گان-گاتگ» پسوند «-ōmand» (اومند)، استعمال آن در فارسی دری به صورت (اومند، مند، مند)، ۲۱- پسوند «-ین» (*-ēn*) و «-ینگ» (*-ēnag*) در فارسی میانه، وجود آن در فارسی دری به هر دو صورت، استعمال صورت دوم با حذف صامت آخر برای ساختن صفتی که ماده و جنس را بیان می‌کند یا به قید زمان و مقدار می‌پیوندد، ۲۲- پسوند «-گین» (مرکب از دو جزء *-ak-ēn*) از اسم معنی صفت می‌سازد، استعمال فراوان این پسوند در فارسی دری، ۲۳- و با تخفیف به صورت (گین)، پسوند «-ناک» (*-nāk*) در فارسی میانه از اسم صفت می‌سازد، در فارسی دری نیز با آن از اسم صفت‌های بسیار ساخته شده است که غالباً مفهوم کراهت دارد، ۲۴- و گاهی دارای این مفهوم نیست، ۲۵- پسوند «-ایه» (*-īh*) در فارسی میانه، افتادن صامت «ه» (ملفوظ) از آخر آن در فارسی دری با همان عمل ساختن صفت از اسم معنی، پسوند «-ایها» (*-īhā*) در فارسی میانه از صفت و گاهی از اسم قید می‌سازد، ۲۶- از میان رفتن این کاربرد آن در فارسی دری، پسوند «-čak» و «-ēžak» (چک، ایژک) در فارسی میانه نشانه تصغیر و گاهی اختصاص است، در فارسی دری با افتادن صامت آخر (ک) به کار می‌رود، ۲۷- پسوند «-شن» (*-išn*) در فارسی میانه و دری (در فارسی دری صامت (ن) آن ساقط شده است)، از بیشتر فعل‌ها با این پسوند صیغه اسم مصدر ساخته می‌شود، ۲۸-

باقی ماندن صورت کامل این پسوند درپاره‌ای از آثار این دوره، به کار رفتن صورت دیگر آن (ـشت = *išt*) در برخی از آثار دوره نخستین فارسی دری، افزوده شدن پسوندهای دیگر به پسوند (ـشن = *išn*) در فارسی میانه، پسوند (ـیگ = *ig*)، ۳۹- به کار رفتن این پسوند در فارسی دری با حذف صامت آخرین، مفهوم صفت در کلمات مرکبی که جزء اول آنها اسم یا صفت و جزء دوم ماده مضارع است با پسوند «ـاشن» و اراده مفهوم اسم معنی از مجموع کلمه مرکب با افزودن (*h*ـ)، باقی ماندن صورت فارسی میانه این پسوند در اسم‌های خاصی که به دوران پیش از اسلام متعلق بوده است، و گاهی (به صورت نادر) با دو پسوند (*ešn*ـ) و (*ich*ـ) به مفهوم اسم معنی در فارسی دری مانده است، ۴۰- عمل‌های سه گانه پسوند «ـتار» و «ـدار» (صفت فاعلی، صفت مفعولی، اسم مصدر)، پسوند «ـآوند» (*āwand*ـ) در معنی و مورد استعمال «هند»، باقی ماندن آن در چند کلمه در فارسی دری، ۴۱- ترکیب پسوند «ـآور» یا «ـور» در فارسی میانه با اسم معنی برای رسانیدن مفهوم مالکیت، رواج این پسوند به هر دو صورت در فارسی دری، ۴۲- باقی ماندن پسوند «ـوار» و «ـواره»، (ـوار = بار) در فارسی دری، (ـوار) گاهی ادا ت همانندی است و به اسم و صفت می پیوندد، ۴۳- پیوستن «وار» و «واره» به اسم یکی از اندام‌ها، به کار رفتن «ـگون» و «ـگونه» به صورت پسوند برای ساختن صفتی حاکی از رنگ، و به معنی نوع یا جنس، ۴۴- به کار رفتن پسوند «ـستان» برای ساختن اسم مکان و اسم زمان، در فارسی دری پسوند «ـسار» صورتی از «سر» است، «ـسار» در ترکیب با اسم مکان گاهی بر منطقه‌ای یا نقطه‌ای دلالت می کند، ۴۵- پسوند «ـزار» و قرائت‌های آن در پهلوی، ساختن اسم مکان با پسوند زار، ۴۶- با پسوندهای «ـآسا، ـساء، ـسان» صفتی ساخته می شود که گاه معنی همانندی دارد، و گاهی نوع را بیان می کند، «ـسان» گاهی پسوند تشبیه است، ۴۷- و گاهی مانند «ستان» مکان را بیان می کند، پسوند «ـقام» صفتی می سازد که بر رنگ دلالت می کند، استعمال صورت دیگر آن «بام» در متن‌های کهن، ۴۸- با پسوند «ـوش یا ـفش» صفتی ساخته می شود که معنی مشابهت دارد، به جای ماندن پسوند «ـبد» در فارسی دری در بعضی از کلمات، به کار رفتن آن برای ساختن کلمات تازه، باقی ماندن پسوند «ـبار» در بعضی از کلمات فارسی دری، ۴۹- تفاوت پسوند «ـبار» با کلمه (بار) به معنی دفعه، باقی ماندن پسوند «ـبان» به معنی حافظ و نگهدارنده در فارسی دری، «بان» گاهی برای ساختن کلمات

تازه در فارسی دری به کار می‌رود، ۴۰- پسوند «دان»، استعمال آن برای ساختن کلمات جدید، پسوندهای «گار» و «گر» در اوستایی، ۴۱- استعمال «کار» و «گر» به فراوانی در فارسی دری، ساخته شدن کلمات تازه با آنها، استعمال «کار» به صورت «گار»، پسوند «گاه» برای دلالت بر جای وزمان، ۴۲- ساختن صفت از اسم با پسوند «دار» تبدیل «دار» در پاره‌ای از موارد به «یار»، توضیح درباره کلمه اسفندیار، استعمال پسوند «مان» در معنی شباهت، ۴۳-

پسوندهای نادر و ناشناخته

پسوند هائی که در فارسی دری به ندرت به کار می‌روند و ریشه و ماده آنها روشن نیست ۴۳
(ایر، شن، خن، آل، او، آب، لاخ، ۴۴- تو، تا، دیس)، ۴۵-

پیشوند

پیشوندهای متعدد نام و فعل در فارسی باستان، متروک شدن بعضی از آن پیشوندها (پیشوندهای مرده) ماندن بعضی از پیشوندها و به کار نرفتن آنها در ساختن کلمات تازه، به کار رفتن دسته دیگر برای ساختن کلمات تازه (پیشوندهای زنده)، ۴۶-

پیشوندهای مرده

پیشوند « $\bar{a} = \bar{t}$ » در بعضی از فعل‌ها و مشتقات اسمی آنها، پیشوند « $a-$ » یا « $an-$ » پیش از مصوت برای نفی، ۴۶- متروک شدن این پیشوند در فارسی دری و به کار رفتن پیشوندهای «بی» و «فا» به جای آن، پیشوند « $hu-$ » به معنی خوب و مناسب، ابدال صامت نخستین آن به «خ» در فارسی دری، پیشوند « $u-$ » یا « $u-$ » به معنی بد و زشت و ناپسند، پیشوند « $bd-$ » و پیوستن آن به اسم معنی برای ساختن صفت با مفهوم دارنده، در آمدن « $bd-$ » به صورت « $b-$ » در فارسی دری، تلفظ این پیشوند، به کار رفتن صفت‌های ساخته شده با این پیشوند به صورت قید در فارسی دری، ۴۷- پیشوند « $ni = n-$ » در مفهوم حرکت از بالا به پائین در دوره باستان، باقی ماندن آن در دوره میانه و فارسی دری در ساختمان فعل و صیغه‌های اسمی مشتق از فعل، به کار نرفتن « $n-$ » در ساختن کلمات تازه، پیشوند « $upa-$ »، باقی ماندن آن با اسقاط مصوت نخستین در بعضی کلمات پهلوی و فارسی دری، به کار نرفتن آن در ساختن

کلمات تازه، ۴۸- پیشوند «-vi»، ابدال آن به «-go» در دوره میانه وجودید، باقی ماندن آن در بسیاری از کلمات پهلوی و فارسی دری،

پیشوندهای زنده

فراموش شدن اثر فعال پیشوندها، نیاز به پیشوندهای تازه، استفاده از حرف های اضافه و کلمات مستقل، به کار رفتن پیشوندهای تازه در ساختمان فعل و مشتقات اسمی فعل، استعمال این پیشوندها به عنوان حرف اضافه یاقید، پیشوند «اندر» (فارسی باستان «-antra») به معنی داخل و درون، استعمال «اندر» در پهلوی و فارسی دری به صورت پیشوند فعل و مشتقات اسمی فعل، به کار رفتن «اندر» به صورت مخفف «در» در دوره نخستین در کنار صورت کهن، «در» تنها صورت استعمال آن در دوره های بعد جز در شعر، «اندر/در» حرف اضافه، ۴۹- «اندر» ۴۹- «در» ۵۰- پیشوند «باز/اباز» در فارسی میانه به معنای: رساندن مفهوم تکرار، مقابل، گشاده ضد بسته، «باز» در فارسی دری، پیشوند «بر» در پهلوی، ۵۱- «بر» در شاهنامه، «بر» حرف اضافه ای به معنی بالا و روی چیزی، «بر» به عنوان پیشوند فعل به معنی میل از پائین به بالا، «بر» در معنی مجازی، پیشوند «فراز» در مفهوم «رو به پیش» ترکیب فراز از جزء «فرا» با پسوند «ac = اچ» به کار رفتن «فراز» در اوستائی به صورت پیشوند فعل، «فراز» در پهلوی و فارسی دری به عنوان پیشوند و گاهی به صورت صفت و قید، فراوانی ساختن فعل با این پیشوند در دوره اول فارسی دری، ۵۲- استعمال «فراز کردن» به مفهوم «بستن» در مقابل «باز کردن» «= گشودن»، «فرا» همان «فراز» است مجرد از پسوند «ac-»، «فرا» بر سر فعل هائی در می آید که واك نخستین آنها صامت است، «فرو» در مفهوم حرکت از بالا به پائین، استعمال «فرو» در پهلوی و فارسی دری به صورت حرف اضافه، قید و پیشوند فعل، ۵۳- «فرو» به صورت «فرو» با همان معنی به فعل هائی می پیوندد که واك نخستین آنها صامت است، ۵۴- استعمال «فرو» و «فرو» در متن واحد با کلمه واحد، «فرو» صورت تخفیف یافته و تازه «فرو» است، پیشوند «وا» تلفظ دیگری از «باز» است، استعمال «وا» در بعضی از متون دوره اول فارسی دری، «وا» نشانه یکی از گویش های محلی، رواج «وا» در زبان گفتاری امروز، ۵۵- «فا» شاید صورت دیگری از پیشوندهای «باز، وا» باشد، پیشوند «ها» در بعضی از متون

معادل جزء پیشین «ب» است، استعمال «ها» به جای حرف اضافه، «ها» ظاهر آن یک تلفظ محلی است، ۵۶- حرف اضافه «ابا» در فارسی میانه در فعل «ابا شنیدن» به معنی همراهی کردن به کار رفته است، «ابا» در فارسی دری گاهی به صورت «ابا» در مقام پیشوند و بیشتر به معنی حرف اضافه آمده است، «ابا» تنها در شعر به کار می رود، صورت متداول «ابا» در فارسی دری «با» است، «با» از اسم معنی صفت می سازد، ۵۷- پیشوند «ابی» در فارسی میانه از اسم صفت می سازد، «ابی» در فارسی دری نادر است و بیشتر در شعر می آید، ۵۸- استعمال فراوان «ابی» در فارسی دری به صورت «بی»، به کار رفتن «بی» با اسم در ساختن کلمات تازه در معنی صفت منفی، پیشوند «نا» به آغاز صفت می پیوندد و صفت منفی از آن حاصل می شود، ۵۹- پیشوند «هم» در فارسی میانه، استعمال فراوان «هم» در فارسی دری، ۶۰-

ترکیب

سهولت و کثرت انواع ترکیب در فارسی دری، ترکیب بهم پیوستن دو یا چند کلمه مستقل است که هر یک معنی خاصی دارد و از پیوند آنها کلمه تازه ای حاصل می شود و مفهومی غیر از معنی اجزا را بیان می کند، کلمات مرکب در پارسی باستان و اوستائی، فراوانی و تنوع کلمات مرکب در فارسی میانه، ۶۱- انواع ترکیب در فارسی دری، ترکیب های اسمی (ترکیب اسم و صفت و قید با یکدیگر) ترکیب های فعلی (ترکیب اجزا و صیغه های مختلف فعل با یکدیگر یا با اسم و صفت)، ترکیب اسم و اجزای فعل با حروف، ۶۲-

ترکیبات اسمی

ترکیب دو اسم (اضافه مقلوب) که حاصل این ترکیب اسم است، ۶۳-، دو اسم که در پی یکدیگر می آیند با هم رابطه تشبیهی دارند، ۶۴- و حاصل مجموع آنها صفت یا اسم است، الف : صفت، ب : اسم، ترکیب دو اسم فعل با حرف پیوند «ا»، حاصل این ترکیب اسم مصدر است، ۶۵- تکرار یک اسم با حرف پیوند «ا»، ۶۶- تکرار یک کلمه با حرف پیوند «به» = صفت یا قید، ترکیب دو اسم یا دو صفت با حرف پیوند «و» = اسم یا صفت، ۶۷- تکرار

يك اسم یا صفت بی حرف پیوند = صفت، قید، ۶۸- اسم + صفت، الف: در ترکیب با صفتی که در مقام اسم نشسته باشد مانند «اضافه مقلوب» است، حاصل این ترکیب صفت مرکبی است که غالباً جانشین اسم می شود، ب: ترکیب با صفتی که برای توصیف اسم به کار رفته باشد، ۶۹- از مجموع این ترکیب صفتی برای اسم دیگر حاصل می شود، صفت + اسم = اسم، صفت + اسم = صفت، ۷۰- قید + اسم = صفت، در فارسی بیشترین صفت ها به شرط اقتضای معنی ممکن است به جای قید به کار بروند، در این جا مراد از قید اوصافی است که از نظر مفهوم به زمان، مکان و مقدار و جز آن اطلاق می شود، ۷۱- قید + اسم = اسم، در این مورد نیز تفاوت صفت و قید به حکم مورد استعمال یا به حکم معنی است، حاصل این گونه ترکیب گاهی اسم و گاهی صفت است، ۷۲-

ترکیب های فعلی

ترکیب دو ماده ماضی از دو فعل مختلف با حرف پیوند «و» = اسم مصدر، ۷۳- ترکیب دو ماده ماضی بی حرف پیوند، ترکیب ماده ماضی با ماده مضارع از يك فعل با حرف پیوند «و» = اسم مصدر، ۷۳- ترکیب ماده ماضی با ماده مضارع از دو فعل مختلف با حرف پیوند «و» = اسم مصدر، ترکیب اسم یا صفت با صفت فاعلی مشتق از فعل، الف: ترکیب با صفت فاعلی تام (این صورت در متون قدیم تر بیشتر است)، ب: ترکیب با صفت فاعلی کوتاه (مرخم) (این صورت کم کم بیشتر به کار می رود تا آنجا که در دوره های بعد یگانه وجه استعمال قرار می گیرد)، ۷۵- گاهی ترکیب اسم با صفت فاعلی مرخم مفهوم صفت مفعولی دارد، ۷۶- قید + صفت فاعلی مرخم = صفت، اسم + صفت فاعلی مختوم به «ان» = قید، ۷۷- ترکیب دو ماده مضارع از دو فعل مختلف = اسم مصدر، ترکیب دو صیغه امر از دو فعل مختلف = اسم مصدر، ترکیب اسم یا صفت با صفت مفعولی تام یا کوتاه = صفت، الف: اسم + صفت مفعولی تام = صفت یا قید، ۷۸- ب: صفت + صفت مفعولی تام = صفت، ج: اسم یا صفت + صفت مفعولی کوتاه (مرخم) = صفت، ۷۹- ترکیب پیشوند فعل با صفت مفعولی تام یا کوتاه = صفت ۸۰- گاهی در این گونه ترکیب ها صامت آخر صفت مفعولی حذف می شود و به صفت فاعلی شبیه می شود ولی مفهوم و مورد استعمال آن صفت مفعولی است، ۸۱-

ترکیب باحروف

ترکیب چند کلمه که یکی از آنها حرف اضافه یا پیشوند فعل است و روی هم معنی واحد می‌دهد و در حکم يك جزء جمله است، گاهی حرف اضافه حذف می‌شود، ۸۱- تکرار صفت فاعلی با «ان» = قید مؤکد، از ترکیب اسم یا صفت یا قید با مصدر مرخم گاهی اسم مصدر حاصل می‌شود، ۸۲- گاهی يك صیغه مضارع از فعل «بودن» با کلمه دیگر ترکیب می‌شود و صفت می‌سازد، از ترکیب عدد یا اسمی که بر زمان دلالت می‌کند با افزودن پسوند «-ā» (صدر فارسی امروز) صفت یا قید زمان حاصل می‌شود، صفت، ۸۳- قید، از ترکیب صفت مبهم با اسم زمان و افزودن پسوند «e» = هاء بیان حرکت صفت یا قید حاصل می‌شود، ۸۴- انواع دیگر ترکیب‌ها مانند: خانه بدوش، حلقه به گوش، کن ممکن و... که در حکم يك کلمه یعنی يك واحد جمله هستند، ۸۵-

رابطه اجزای کلمه مرکب با یکدیگر

رابطه میان اجزای کلمه مرکب در ترکیب اسمی و ترکیب فعلی، در ترکیب اسمی غالباً رابطه دو کلمه «اضافه مقلوب» است و نشانه اضافه در آن حذف می‌شود: بت‌خانه = خانه بت، گاهی این رابطه رابطه تشبیهی است، شیردل = صفت کسی که دل او مانند شیر است، در ترکیب اسم با صفت، اسم موصوف است و مجموع ترکیب گاهی اسم است و گاهی صفت، در ترکیب‌های فعلی دو ماده ماضی یا دو ماده مضارع با ماده ماضی، ۸۵- مفهومی عام حاصل می‌شود که یا تأکید فعل است یا شامل مفهوم هر دو جزء است، در ترکیب اسم با صفت با صفت فاعلی (مشتق از فعل): الف: جزء اول برای فعلی که جزء دوم از آن مشتق شده است حالت مفعولی دارد، ب: جزء اول برای فعلی که جزء دوم از آن مشتق شده قید مقدار یا چگونگی است، ج: جزء اول زمان یا مکان اجرای فعل را بیان می‌کند، ۸۶- د: جزء اول آلت اجرای فعلی را که جزء دوم از آن مشتق شده است بیان می‌کند، ه: جزء اول نسبت به عملی که صفت مشتق نماینده آن است در حکم متمم فعل (مفعول با واسطه) است، و: جزء اول نسبت به صفت مشتق از فعل در مقام فاعل است، ۸۷-

